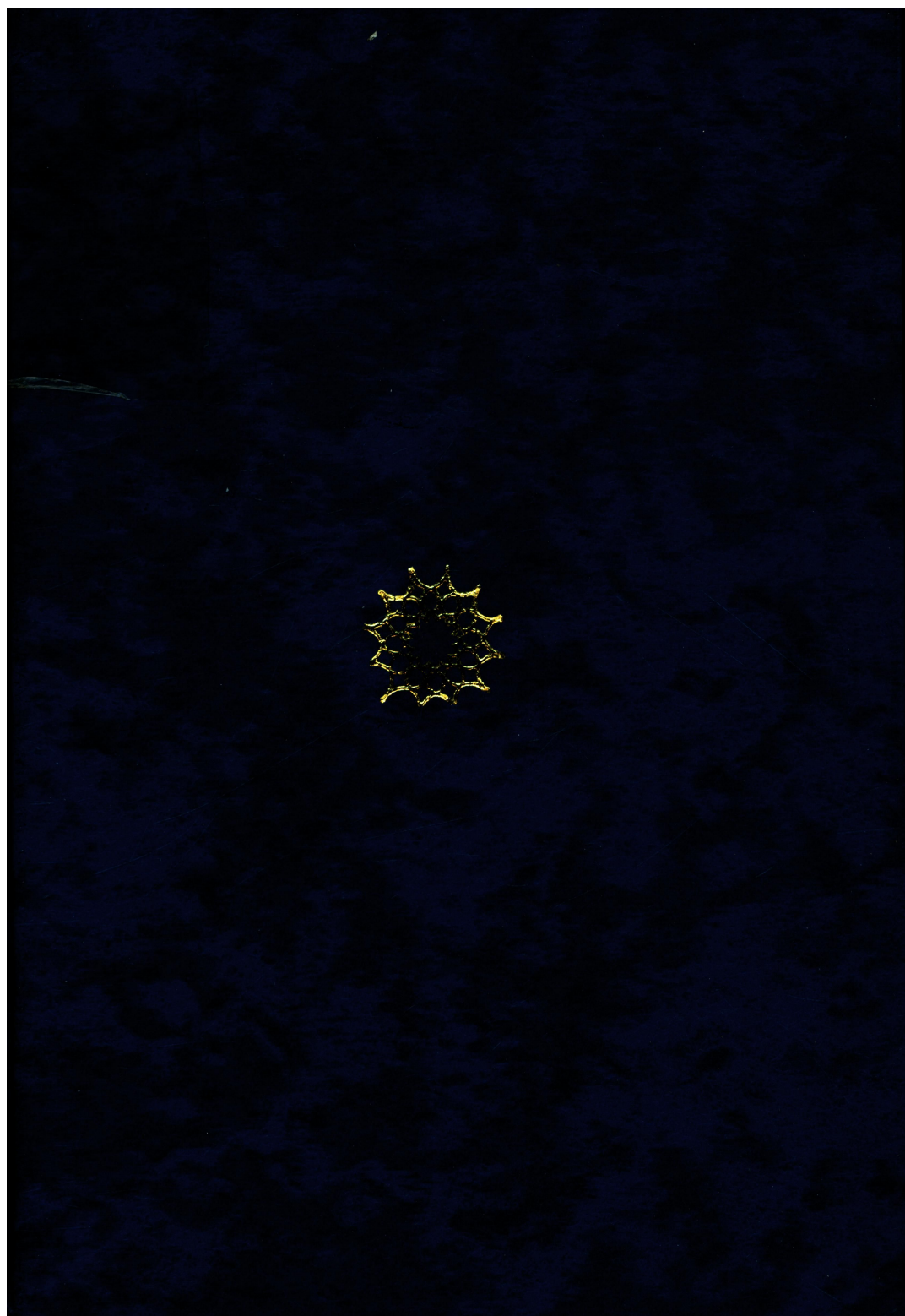




تذکره مشرایی خوافشار

اصفهان

۱

۳

۲۲

تذکرہ شعرا می خواہنساہ

اسکن شد

تألیف:



یوسف بخشی

«ناشر:»

مؤتسسه مطبوعاتی میرپور

تہران - بوذرجمہری - نزدیک پست ہنر

اردیہشت ماہ ۱۳۳۶

حق چاپ محفوظ

بہا: ۶۰ ریال

چاپ میرپور

مقدمه ناشر

اکنون که با خواست خداوند متعال چاپخانه مجهزتری را برای ادامه خدمات مطبوعاتی و فرهنگی خود تهیه کرده ایم خوشوقتی که اولین قدم را برای شناساندن زادگاه عزیز خود خوانسار و مشاهیر اهل فضل و ادب آن سامان بر میداریم و با انتشار کتاب تذکره شعرای خوانسار تألیف نویسنده و شاعر جوان معاصر آقای یوسف بخشی دین خود را نسبت بمولد خود ادا میکنیم و از درگاه ایزد توانا توفیق بیشتری را بمنظور انجام خدمات مطبوعاتی خود مسئلت داریم و امیدواریم وظیفه ای را که در مورد چاپ کتب و رسائل سودمند بعهده گرفته ایم بنحو شایسته و چونانکه مقبول طبع دانش پژوهان باشد انجام دهیم.

مؤسسه مطبوعاتی میر نور

بناام خدا

پس از مهاجرت از خوانسار بر آن شدم که با تدوین و تألیف کتاب جامعی دربارهٔ اوضاع تاریخی، اجتماعی، اقتصادی و جغرافیائی خوانسار دین خود را بزد و بوم عزیز خویش ادا کرده و در حدود توانائی علمی خدمتی را انجام دهم، اقامت در تهران فرصت مناسبی بود که با مراجعه بکتابخانه‌های مهم مطالعات و تحقیقات خود را راجع به خوانسار ادامه داده و تا آنجا که مقدور است زمینهٔ این کار را فراهم سازم.

اینک خوشوقتم که پس از سه سال صرف وقت و مطالعه و تتبع به آرزوی دیرین خود نائل آمده و افتخار آنرا پیدا کردم تا یک دوره کتاب جامع و مبسوط را در چهار مجلد بشرح زیر:

۱- تذکره شعرای خوانسار، شامل: تراجم احوال و آثار شعرای خوانسار.

۲- مشاهیر خوانسار، شامل: تراجم علما، فقها، عرفا، خطباء و سایر ارباب فضل و هنر.

۳- تاریخ خوانسار، شامل: موضوعات تاریخی، جغرافیائی، اقتصادی، اجتماعی خوانسار.

۴- خوشنویسان خوانسار، شامل تراجم احوال و نمونه آثار خطاطان

خوانسار به‌موطنان و علاقمندان مخصوصاً همشهریهای عزیز خود تقدیم دارم .

آنچه که باید اذعان کرد اینست که عدۀ فضلاء دانشمندان خوانسار را بآنچه که ما نام برده ایم نمیتوان محدود کرد .

مسلمانان و نشان و آثار بسیاری از شعرا بمرور زمان ازمیان رفته و ممکن است از برخی دیگر هم که آثاری باقیمانده بعزت عدم دسترسی مورد استفاده قرار نگرفته باشد با توجه باین موضوع از فضلاء دانشمندان و کسانی که بآثار این قبیل از قلم افتادگان پی برده باشند تقاضا داریم اسامی و آثار آنان را با ذکر مأخذ بنشانی نویسنده ارسال دارند تا در سایر مجلدات درج گردد .

از درگاه خداوند لایزال توفیق چاپ و انتشار بقیه مجلدات این کتاب رامسئلت داشته و با اعتراف بعدم بضاعت علمی و ادبی خود از ارباب فضل و کمال در برخورد بهر لغزش و اشتباهی پوزش میخواهم .

العذر عند کرام الناس مقبول

فروردین ماه ۱۳۳۶ تهران - یوسف بخشی



خوانسار کجا است ؟

شهر زیبای خوانسار که لطافت آب و هوایش مستغنی از تعریف و طراوت باغ و بستانش خارج از حد توصیف است در دامنه کوهی سر بآسمان کشیده قرار دارد و سعت این شهر که از سوئی بگلپایگان و مضافات منتهی میگردد و از سوی دیگر بخاک بلوک فریدن بستگی دارد بالغ بر ۲۴ کیلومتر طول و عرض آن حد متوسط در حدود ۱۰ کیلومتر است .

خوانسار در اصل خانسار یا خانیسار که بمعنی چشمه سار است بوده در عهد صفویه آنجا را خوانیسار می گفتند و از اوائل سلطنت قاجاریه تا کنون بخوانسار شهرت یافته است ، سردرختیهای خوش طعم ، گزانگبین ، عسل ، تنباکو ، قسمتی از محصولات خوانسار می باشد که در همه جا بمرغوبی و خوبی رواج دارد .

مردم خوانسار عموماً زیرک ، باهوش و کار دانند و حسن خط از خصائص ذاتی آنان بشمار میرود .

چون در تاریخ خوانسار بتفصیل در این باب گفتگو شده است در اینجا به همیتقدر اکتفا میشود و با نگارش ترجیع بندی از نویسنده و اشعاری از حکیم زلالی که در وصف خوانسار است باصل مطلب پرداخته و بترتیب بشرح احوال و آثار شعرای خوانسار می پردازیم :

خوانسار از چشم ما

ای خاک طرب خیز من ای دشت چمنزار وی روضه رضوان من ای گلشن خوانسار
 ای شام تو خوشبوی ترا زلف دلارام وی صبح تو تابنده ترا از چهره دلدار
 پر غلغله گلزار تو از نغمه بلبل پر هلهله کهسار تو از زمزمه سار
 از بوی خوش سیب تو شد باغ معطر وز میوه رنگین تو شد شاخ نگوینسار
 از بسکه مکیدند بتان شه گزرت را شد لعل لب غنچه لبان تو شکر بار
 از پرتو رخسار تو صد جلوه هویدا وز جلوه آثار تو صد نقش پدیدار
 یک لاله تو شمع شب خلوت صد مست یک ساغر تو رهن صد عاقل وهشیار
 لبخند تو در هم شکن هر صف اندوه دیدار تو در مان طلب هر دل بیمار
 آهسته صبا بر در و دشت تو گذر کرد تا هدیه برد دامنی از مشک به تاتار
 لرزید کمی بر خود و بر کوی تو بگذاشت نقش هوس بوسه بجا بر در و دیوار
 سرمستی امروزم از آنست که دیروز در کوی تو بسیار زدم رطل گرانبار
 چندانکه مرادل بتوبستن شده آسان از کوی تو دل کندن و رفتن شده دشوار

تا باد گل و خاک تو با مشک عجین باد

گلزار ترا مرغ طرب سایه نشین باد

هر جزوه ای از مصحف تو آیه بآیه وصفی است بزیبائی تو پایه پیایه
 هر چند تهی دستم و مفلس نتوان داد کالای غم عشق ترا مایه بمایه
 شرم شد از آن خوش که به مهد تو سپردند طفل سخن طبع مرا دایه بدایه
 خورشید بوسیدن یک گوشه خاکت افتاده بدنبال صبا سایه بسایه
 از عرش سخن سرزده جبریل تفکر نازل شد و در شأن تو گفت آیه بآیه

تا باد گل و خاک تو با مشک عجین باد

گلزار ترا مرغ طرب سایه نشین باد

تا باد گل و لاله بگلزار تو بادا آراسته با سبزه چمنزار تو بادا
 آشفتگی از بوم و بورت باد گریزان آشفته فقط طره دلدار تو بادا
 آب از می و کاه از گل و سنگ از گهر و لعل آغشته بخاک در و دیوار تو بادا
 امروز تو باد اخوش و دلچسب ترازدی امسال تو فرخنده تر از پار تو بادا
 تا بر تو گزندی نرسد از بد ایام الطاف خداوند نگهدار تو بادا
 صد خسرو و شیرین بغلامی و کنیزی دامن بکمر بسته طالار تو بادا
 گریبار دگر کار بجنگ افتد و پیکار گردان یل اندر صف پیکار تو بادا

تا باد گل و خاک تو با مشک عجین باد

گلزار ترا مرغ طرب سایه نشین باد

تا نقش و نگار توبه بتخانه چین رفت بت جلوه گر چین شدوز آنجادل و دین رفت
 هر گوشه از باغ تو در خوبی منظر مسطوره از جنت و فردوس برین رفت
 صیت هنر و دانش ارباب کمالت با شهرت نام تو بهر جای زمین رفت
 رسم دهش و داد تو در بسط عدالت ضرب المثل از داوری قاضی امین رفت
 آوازه آثار بدیع تو بهر عصر از غرب بروم آمد و از شرق به چین رفت
 بادا دل بد خواه تو تا حشر مکدر کز روز ازل قسمت بد خواه تو این رفت
 مشاطگی حسن تو با کیست که در دهر ز آرایش مشاطه ترا جلوه چنین رفت
 خندان دل آنکو که بعمر آن تو پرداخت غمگین دل آنکس که ترا بر سر کین رفت
 از روز ازل خلعت دیبای کتابت بر قامت کتاب تو تا باز پسین رفت
 مرد دفتر و دیوان که بهر جای گشودند با شهرت کتاب تو تا بود قرین رفت
 در فلسفه و حکمت و در منطق و در فقه آراء اساتید تو مقبول و متین رفت
 از حسرت یک جلوه صدر نک تو ای دشت در غبطه بخود کشر طایوس نشین رفت

تا باد گل و خاک تو با مشک عجین باد

گلزار ترا مرغ طرب سایه نشین باد

خود را من از آن روز که بشناخته بودم
ایکش که در کوی تو میبودمی اکنون
میماندم و خود را و ترانیز بدین روز
من مرغ خوش الحان تو بودم ولی افسوس
جز عشق تواز زاد سفر توشه نبستم
روزی که خبر دار شدم هستی خود را
ای بس که گرفتند سراغ من و دیدند
از هجر تو میسوزم و میسازم و ایکش
بیت الغزل شعر من اینست که آنرا
بیش از همه در راه تو دلباخته بودم
در راه غمت سینه سپر ساخته بودم
در ورطه اندوه نینداخته بودم
در کوی تو کم ارج تراز فاخته بودم
روزی که ز کوی تو برون تاخته بودم
جز گوهر عشقت همه را باخته بودم
در آتش سودای تو بگداخته بودم
زین بیش به ترک تو نپرداخته بودم
در وصف تو برداخته و ساخته بودم

تاباد گل و خاک تو با مشک عجمین باد

گلزار ترا مرغ طرب سایه نشین باد

خواهی اگر آسایش مرغان چمن را
با درد و غم ای خاک طرب خیز نه پیوند
بادا تن و جان برخی راحت که بگیتی
بگذار که گلزار تو شاداب بخندد
در مرز تجدد قدمی پیش نه اما
در راه تعالی و ترقی بهم آمیز
بافتنه میامیز که تلخ است مرا نیز
چون نی بخروشم من و حاشا که توان بست
نقص است چه در باغ و چه در گوشه زندان
گفتم سخنی نغز بوصف تو و هرگز
شیوا ترا ز این کس نسراید سخن را
در گلشن خود راه مده زاغ و زغن را
و ندر دل ما ره مده اندوه و مجن را
ماییتو نخواهیم نه جان را و نه تن را
تا در شغف آرد چمنت سرو و سمن را
یکمرتبه برهم مزین آداب و سنن را
رسم و روش تازه و آئین کهن را
یاد آوری آنهمه آشوب و فتن را
از زمزمه و نغمه لب مرغ چمن را
بر بندد اگر بلبل شوریده دهن را
گفتم سخنی نغز بوصف تو و هرگز
شیوا ترا ز این کس نسراید سخن را

تاباد گل و خاک تو با مشک عجمین باد

گلزار ترا مرغ طرب سایه نشین باد

رازی که بگنجینه اسرار تو جستند گنجی است که از کاوش آثار تو جستند
 گشتند پی مردمی اندر همه عالم تا مردمی از مردم بیدار تو جستند
 هر یوسف شیرین سخن گمشده را ای مصر پر از قند بیازار تو جستند
 آنانکه به پیکار تو برخاسته بودند خسران خود از صحنه پیکار تو جستند (۱)
 مردانگی و غیرت و ناموس شرف را در ناصیه مردم هشیار تو جستند
 غم بود دوی من وزین راه‌پزشکان راهی بعلاج دل بیمار تو جستند
 با اینهمه کتمان نتوان کرد کز این خلق یک‌عده بگستاخی آزار تو جستند
 دست از پی تاراج گشودند و ازین راه پیروزی خود را بشب تار تو جستند
 بستند کمر از پی آزار دل من روزی که مرا نیز هوا دار تو جستند
 شادم که پس از آنهمه آسیب و مرارت ما را همه جا شاعر غم‌خوار تو جستند
 شیرینی گفتار مرا اهل فضیلت در حاشیه لعل شکر بار تو جستند

تاباد گل و خاک تو با مشک عجین باد
 گلزار ترا مرغ طرب سایه نشین باد

یوسف بخشی

(۱) اشاره به نبرد افغانها است که اهالی خوانسار در یکروزه هزار نفر از
 قوای افغان را بقتل رسانیده و بقیه آنانرا مجبور بفرار کردند.

خوانسار از نظر حکیم زلالی

مرا خاک وجود از غم گرفتند
 از آن آب و گلم کز خانسار است
 ز زهد خشک زاهد شستشو کرد
 بصحرایش که گل از عشق رسته
 اگر بسملکه لاله بکاوند
 چنان شاخ گلش عاشق فتاده
 شده دامان کوه از لاله انبوه
 چه کوهی سر بزانو تا بدامان
 بهار او چو آید بر سرکار
 اگر با سنگش آتش زن ستیزد
 بهشت آنجا گدائی لعل پوش است
 ز عکس لاله و گل میکند سر
 تعالی الله ز تابستانش جاوید
 شعاع مهر بر اطراف پویان
 هوایش گر زمغز مهر خیزد
 گام جای دگر در نم گرفتند
 حنای دست و پای نو بهار است
 بجای باده خاکش در سبو کرد
 پس هر سنگ همچونی نشسته
 شهیدان همچو گل پیرون تراوند
 که غنچه بیضه بلبل نهاده
 گرفته خون دلها دامن کوه
 چو مجذوبان عاشق دریابان
 کشد گلهای رنگین کلک هر خار
 چومی آتش از او شاداب خیزد
 ز آب شستشوی گل فروش است
 نگه از دیده چون خون کبوتر
 گلو سوزی ندارد جام خورشید
 ماییم تر ز حسن خوبرویان
 حرارت از جگر بر خاک ریزد

حرارت را ز بس هنگامه سرد است
 خزان را که از سر بر شده جوش
 بیفشاری اگر برگ خزان را
 نهال از بسکه رنگین ایستاده
 خزان را که در بر جامه تنک است
 تجلی می تراود از در و بام
 ز مستانس چو عالمگیر گردد
 سحر خیزان چنان مشتاق نارند
 بسینه خون جوشان مشک گردد
 به پیش چشم پیران خمیده
 فسردن بسکه مینا ساز آب است

عرق مشتاق پیشانی مرد است
 قیامت خاسته گویا شفق پوش
 بگیری کاسه ها خون رزان را
 ز برگش سایه هم گلگون فتاده
 لباس نور هفتاد و دو رنگ است
 همه در عکس ساقی می رود جام
 هوا در پای خود زنجیر گردد
 که بر تاج خروسان دست دارند
 نفس چون شاخ آهو خشک گردد
 شود عینک چو اشک افتد ز دیده
 همیشه کاسه مردم حباب است
 از محمود و ایاز حکیم زالایی

احسنی

احسنی که بعضی ها بغلط از وی بنام یمنی یاد کرده اند از شعرای قرن دهم است که بحرفه خیاطی و دوزندگی اشتغال داشت .

بیشتر از تذکره نویسان مهارت ویرا در سرودن مثنوی دانسته اند در باره او آورده اند که چون خضری رخت از جهان بر بست و دیوانش در اثر بیحالی بستگانش ازین رفت احسنی از روی مزاح يك رباعی در این باره سرود که شعر آخرش این است :

اشعارش را زلالی وقاضی امین بردند و برادرانه قسمت کردند
 نظیر این رباعی را نیز حیدر کلیجه در هجو وحشی ساخته و چنین است
 وحشی و برادرش چو خلوت کردند در ملك سخن ترك خصوصت کردند
 هر شعر که در کهنه کتابی جستند بردند و برادرانه قسمت کردند
 تاریخ فوت احسنی بدست نیامد ولی از قرائن پیدا است که در اوایل قرن یازدهم بدرود حیات گفته است . از اوست :

بدشت خاطر من جز غم نروید ز خاکم جز گل ماتم نروید
 بصحرای دل بی حاصل من گیاه نا امیدی هم نروید

در تعریف حمام

زهی آسمان زاده خرم بنائی که در وصفش اندیشه بر چیده دامان
 رسن پیچی از چرخ آن چرخ چنبر نگون عکسی از جام آن مهر تابان

سپهرش یکی گوشه خشت ثابت	زمینش یکی گوشه خشت ثابت
بر آرد هزار آفتاب از گریبان	سپهری است کز مشرق جام رنگین
خمیر گل و خشتش از آب حیوان	سرشت دم نارش از باد عیسی
بمثل سرانگشت حوران و غلمان	گشاینده فواره بر که او
کشد آب خورشیدش از رخ بدامان	در آن هر که چون عکس مه غوطه زد
خلید است و آتش بر او چون گلستان	دراوهر که چون احسنی گلخنی شد

تعریف کوه

سایه اش بر دو کون بار گران	بود کوهی در آن کهن میدان
همچو نیلوفری بدامن تل	چرخ نیلوفری برش به مثل
لعل خورشید بر کمر دیده	دامن از روزگار بر چیده



احمد

میرزا احمد که در شعر احمد تخلص مینمود از شعرا و خوشنویسان قرن سیزدهم است دانشمند معاصر آقای حاج میرزا محمد باقر مهدوی را عقیده بر اینست که احمد فرزند حاج صانع مؤسس مسجد جامع خوانسار میباشد ولی با تحقیقاتی که نویسنده بعمل آورده و با در نظر گرفتن تاریخ فوت حاج صانع که در سال ۱۱۸۲ روی داده و با توجه باینکه بنا با ظاهر خود آقای مهدوی احمد سال مجاعه ۱۲۸۷ یا ۱۲۸۸ را دریافته و قصیده هم در باره مجاعه سروده است بنابراین بعید است که احمد را در عدد فرزندان حاج صانع بشمار آورد، ممکن است وی از نوادگان حاج صانع باشد احمد تا سال مجاعه ۱۲۸۷ یا ۱۲۸۸ در قید حیات بوده و برای مجاعه قصیده سروده که يك بيت آن این است :

خورد دختر خون مادر پورا کشتی پسر

بود این يك شمه از احوال خلق روزگار

پس از آن معلوم نیست احمد تا چه سالی حیات داشته و در چه هنگامی بدرود حیات گفته باشد. از احمد ماده تاریخهای بسیاری باقی مانده از آن جمله قطعه است که در مرثیه مطرب شاعر که شرح حالش مذکور خواهد شد سروده و دو بیت آخرش این است

بهر سال فوت آن در زمین غوطه و رگشتم بدریای خیال

كلك احمد زد رقم تاریخ او مطرب از جان مست و مدهوش جمال

اختر

صدرالمشایخ متخلص به اختر که نسبش بشیخ ابا عدنان عارف معروف قرن دهم می پیوندد از فضلا و شعرای معروف قرن اخیر است که در سال ۱۳۳۷ قمری در خوانسار بدرود حیات گفته :

اختر در ساختن ماده تاریخ مهارت داشت در گفتن ماده تاریخ او را همپایه نصر آبادی و آتش اصفهانی دانسته اند .

از آثار اختر جز ماده تاریخهای متعددی که از وی باقیمانده چیزی بدست نیامد اختر در مرق نظام الشریعه بدیع ماده تاریخی ساخته که مشتمل بر ۱۲ بیت و هر ۲۴ مصراعش برابر با ۱۳۲۹ فوت بدیع است .

ده بیت از این ماده تاریخ بر روی سنگ قبر بدیع نقر شده و بدین شرح است :

فغان و آه بدیع ادیب زود و جوان	برفت بادل پر درد از این بساط جهان
جهان فضل و کمال آسمان مجد و جلال	بهین دهر و جهان خرد بدیع زمان
نظام زهد لیب جهان و بدر ادب	وحید بود و سخن آفرین بسان حسان
کمال علم جهان رفت . هازمرك بدیع	نمود زود رضای بدیع جابجنان
نشان نداده عدیلش کسی در این دامن	عیان ندیده قرینش ز مادر این سامان
بهر که بنگری از خون دل نموده دوا	بهر کجا گذری آه و ناله بی پایان
چو شد بجانب فردوس جای جان گفتم	شد این مقله ثانی همال جان بجنان
بجامه چاک زد اختر بجود و زداهی	شدم وحید که رفتم از جهان بدیع زمان
بگو چه خاک نمایم بسر ز هجردمی	که نیست لوح کمالی چنین در این دوران
ببین سال وفات از حساب هر مصراع	بدان بخلد برین کرد جابدیع جوان

استاد محمد رضا

استاد محمد رضا از شعرای عصر صفویه و تا نیمه اول قرن یازدهم
حیات داشته است .

استاد محمد رضا مردی درویش و درویشی خاموش بوده ، نصر-
آبادی در تذکره خود عمر او را قریب بهشتاد سال دانسته است :
مدار زندگانی استاد محمد رضا به کارگری و درودگری میگذاشته
شعرش این است :

نه خال بود بر ذقش یوسف مصر است کاورد، برون گردش چرخ از ته چاهش
چون گلرخان بجانب عشاق رو کنند صدچاک دل به تارنگاهی رفو کنند
آشفته شو که کاکل وزلف پریر خان تفتیش حال زار ترا مو بمو کنند
دارد قضا نماز گروهی که صبح و شام بینند ابروی تو و بر قبله رو کنند

رباعی

از روی تورنگ روی من گاهی شد از چشم تو خون ز چشم من راهی شد
الفت بزندان تواز بسکه گرفت مرغ دل من کبوتر چاهی شد

رباعی

آنرا که قدم بدریای نجف ده جای به افسرش چو درهای نجف
مولای موالیان بود هر که شود شایسته مولائی مولای نجف

اسیر

میرزا جواد متخلص به اسیر فرزند سید احمد فرزند سید حسن فرزند
سید ابو القاسم و از خاندان میر کبیر است که شرح حالش مذکور خواهد شد
اسیر از شعرای با ذوق و خوش قریحه قرن سیزدهم و از خوش
نویسان بنام خوانسار است آثار شعری و خطی او هنوز در سقف و کتیبه های

سادات رئیسان خوانسار دیده میشود -

اسیر دارای دیوان شعری هم بوده که بنا باظهار فاضل ارجمند آقای حاج میرزا محمد باقر مهدوی که از نزدیکان وی بشمار میرود آن دیوان بدست ظل السلطان حاکم اصفهان افتاده است فوق اسیر در حدود سالهای ۱۲۸۶ و ۱۲۸۷ روی داده -

اسیر در سرودن ماده تاریخ بسیار زبردست بوده ، از جمله ماده تاریخهایی که سروده قطعه است که در تاریخ بنای مسکونی سید ابوالقاسم پدر آیه الله سید ابوتراب خوانساری گفته و این چند بیت از آن قطعه است کیست آن سید ابوالقاسم که در علم و هنر

مادر گیتی چو او فرزند دلبندی نژاد
تا آنجا که میگوید:

بهر تاریخ بنایش زد رقم کلك اسیر

یعنی آن محنت کش دوران دون پر و جواد

از برای دفع زخم چشم از این قصر رفیع

صبح که خواندی زحل بر بام کیوان ان یکاد

و باز هم در تاریخ بنای عمارت دیگری که آنهم از سید ابوالقاسم

فوق الذکر است گفته :

آنکوز روی و مویش باشد عیان شب و روز

یوماً اذا تجلی لیلا اذا تعسّس

تا آنجا که میگوید :

از بهر سال تاریخ کلك اسیر بنگاشت هم بازبان الکن هم با بیان اخرس

این بقعه مبارک یا طوریاک سینا یا کعبه حوائج یا وادی المقدس

افسر

محمد جواد ولایی متخلص به افسر از فضلا و شعرای معاصر است که اکنون در خوانسار اقامت دارد افسر اشعار خود را بالغ بر دویست هزار بیت قلمداد کرده و اگر بماده تاریخهای یشمار و مرانی و مناقب بسیاری که سروده توجه شود شاید بیش از دویست هزار هم شعر گفته باشد . افسر از قدیم با نویسنده دوستی و مودت داشته و اکنون نیز همه ماهه مکاتباتی فیما بین صورت میگیرد و گاهی نیز مکاتبات بصورت شعر در آمده و مراسلات منظومی رد و بدل میشود .

افسر از محیط خوانسار خسته شده و از اینکه خود را تنها می بیند رنج میبرد در یکی از مکاتیب خود اشاره باین موضوع کرده (میگوید :
 تما که در خوانساریاری همچو بخشی داشتم

خویش را هرگز چنین تنها نمی رنیداشتم
 روزگاری که نویسنده هنوز از خوانسار مهاجرت نکرده بود بیشتر اوقات خود را در مصاحبت وی بسر میبرد و بیشتر با وی بگردش میرداخت .

هنوز هم که سالها از آن زمان میگذرد خاطره آن روزهای فراموش نشدنی را بیاد دارم .

مدار زندگانی افسر به نویسندگی لوایح و اسناد میگذرد مغازه هم دارد که در آن بخرد و فروش سرگرم است ولی مراجعین روز افزونش مانع از ادامه کسب وی هستند ،

افسر مردی گوشه نشین است ، در دوران جوانی که شوری بر سر

داشت اشعار شورانگیزی میسرود و غزلیاتش بیشتر در مجله دعوت اسلامی
بچاپ میرسید .

ولی اکنون آن شور و شورانگیزی را یکسو نهاده و بمرثیه پردازی
و منقبت گوئی اهل بیت طهارت پرداخته است .

افسر سن خود را در حدود شصت سال برآورد کرده ولی اگر از ما
نرنجد خواهیم گفت چیزی از هفتاد کم ندارد .

این شاعر هنرمند از حسن خط نیز بی بهره نیست خط شکسته او
بسیار زیباست وی تاکنون چندین مثنوی سروده ولی هیچیک از آنها بچاپ
نرسیده است .

مثنویهای زیر از آثار او است :

مشکوۃ العشق ، اسرار فاطمیه - سربازان حسین .

و علاوه بر اینها مجموعه قصائد و مرثیاتی و رباعیات و مفردات و دیوان
او است و بطوریکه در نامه خود یاد آور شده از هم اکنون در صد طبع قسمتی
از آنها است افسر از آنجا که علاقه بکسب شهرت ندارد و گوشه انزوا را
اختیار کرده از ارسال منتخبی از آثار شیوای خود هم امتناع نموده و اظهار
عقیده کرده است که درباره شعرای معاصر بهترین است که بذکر نام و دیوان
و کتبی که دارند اکتفا شود !

دریست و چند سال قبل اشعاری را از وی در مجله دعوت اسلامی
دیده ام چند بیت آنرا که هنوز زیاد دایم این است .

احسن اله از این دوره بی شبه و همال که بوصفش نرسد پیر زبردست خیال
طیران کرده بشر سوی هوا هم چو طیور گشته مقناط سوامع شده جذاب مقال

تا آنجا که گوید :

گر شهنشاه وطنخواه هنرپرور ما
قائد ملت ایران شه پاکیزه خصال
بمعارف بدهد توسعه در فضل و هنر
بزداید ز دل اهل هنر زنگ ملال
تیره آبی که در این نهر فلاکت جاری است
شود از لطف شهنشاه مبدل بزلال
در پایان این قطعه خطاب به واحدی مدیر مجله دعوت اسلامی
کرده و گفته است :

واحدی دعوت اسلامی توداعی ماست تا چسان کار کشائی کند این سحر حلال
افسر از روز ازل طالب عرفان تو بود لله الحمد که امروز رسیده بوصال
غزل زیر نیز از آثار او است که از بیست سال قبل تا کنون نسخه آنرا که بخط
زیبای خودش نوشته در نزد نویسنده محفوظ مانده است :

یار من خرمن دل سوخته	دلبری خود ز گل آموخته
از مه و مهر فلك لا جور	شمع دو گلگونه بر افروخته
برقد و بر قامت دلباخته	جامه جانبازی جان دوخته
غیز پریشانی دلهای ریش	گیسوی او هیچ نیاموخته
دل ز خرد میخرد او با خرد	خرمن دلها به بر اندوخته
هر چه خرد پر خرد از غمزه دل	باز بنازی همه بفروخته
این همه دل بردن و بفروختن	از که بیک شیوه بیاموخته
افسر گمنام بدوران عمر	جز الم عشق نیندوخته

افسر نیز مانند اغلب از شعرای خوانسار در باره زیبایی و مناظر

دلفریب و گلزار طرب افزای خوانسار اشعاری سروده که از آنجمله است
 خوانسار مناظرش طبعی است گلزار پر از گل ربیعی است
 آبش که ز کوهسار جوشد جان تازه کند هر آنکه نوشد
 خورشید ز افق بسبزه تابد وز سبزه غروب سر بتابد
 سرخ است بفرو دین چو لاله پر کرده ز ژاله ها پیاله
 اردی ز شکوفه ها سفید است گوئی مه نودر او دمیده است
 دارد عسلی سفید چون برف بلوروش است در دل ظرف
 معروف بود گز انگینش به از شکر است انگینش
 از بام و برش کمال و دانش ریزد چو ز مهر نورتابش
 خوانسار مگو بگو بهشت است خاکش بگلآب و گل سرشت است

در اینجا افسر بوضع فعلی خوانسار اشاره کرده و میگوید :

افسوس سال سی و اندی است منزلگه جغد و بوم چندی است
 پژمرده شده ز شومی بوم هر گل که بروید اندر این بوم
 جا کرده بغصب اندر این باغ بر جای (هزارها) سیه زاغ
 يك مشت ستمگر با خوار آسوده در او چو گرگ خونخوار



با آنهمه شعله شرر بار با آنهمه سد و مانع وخار
 باقی است هنوز جنت او یکباره نرفته نزعت او
 جاری است هنوز آبهایش زیبا است مفرحین هوایش

سپس بوصف هنرمندان خوانسار پرداخته و میگوید :

در خط همه منشی و دیرند صاحب هنر و هنر پذیرند
 هم عارف سر فراز دارند هم شاعر پاکباز دارند
 هر جا که روند سر بلندند صاحب هنرند و ارجمندند

افسری

ملا افسری از شعرای قرن دهم هجری است که از وانشان خوانسار برخاسته در او آخر عمر بمرض آشك مبتلا شده و بهمان مرض نیز رخت از جهان بر بسته است افسری درباره خود و مرضی که بدان دچار بوده چنین گفته است :

بسازم بایام کج کار و بار	که نگذاشت یک ساعت برقرار
رسیده بجائی قزلباشیم	که بی حکم شه قورچی باشیم
تم چون تن تیغ بر جوهر است	لبم چون لب بحر پر گوهر است
سرا پایم از گردش آسمان	کمر خنجر آسا ست دانه نشان
چنان کرده چرخم صلابت مآب	که قیصر نگردد بمن هم رکاب
ز منزل چو آیم برون سرگران	ز پیشم گریزند پیر و جوان

آقا حسین

آقا حسین فرزند جمال الدین محمد که بمحقق خوانساری و ذوالجمالین و استاد الكل فی الكل شهرت دارد از علماء و محققین نامی قرن یازدهم هجری است. (۱)

آقا حسین در او ان شباب باصفهان روی آورده و سرآمد علماء و فضای عصر گردید، وی دارای تصنیفات و تألیفات بیشماری است از آن جمله : مشارق الشمس ، ترجمه قرآن ، ترجمه صحیفه سجاده ، تفسیر سوره فاتحه ، تاریخ و فیات العلماء ، الجبر و الاختیار ، الجزء الذی لای تجزی ، حاشیه بر آلهیات شفا ، حاشیه بر طبیعیات شفا ، حاشیه بر شرح اشارات شرح حال آقا حسین بتفصیل در کتاب مشاهیر خوانسار خواهد آمد .

خواجه نصیرالدین ، حاشیه بر تجرید قوشچی ، حاشیه بر شرح لمعه ،
 حاشیه بر محاکمات ، حاشیه بر معالم الاصول ، شرح کافیه ابن حاجب ،
 حاشیه هیئت فارسی قوشچی ، رساله در شبهات ، شبهه استلزام ، شبهه
 ایمان و کفر ، شبهه طفره ، رساله مقدمه واجب ، رساله در رد بر شروانی ،
 حاشیه جلالیه ، جواهر الاعراض ، حاشیه بر ذخیره ، حاشیه بر حواشی
 دوانیه . جواب مکتوب شریف مکه ، مجموعه اشعار و تعلیقات و منشآت
 و غیره .

فوت آقا حسین را بسال ۱۰۹۸ و ۱۰۹۹ و ۱۰۹۹ دانسته اند ولی بطور مسلم در
 سال ۱۰۹۸ بدرود زندگی گفته است قبرش در تخت فولاد اصفهان قرار دارد
 از طرف سلاطین صفویه بقعه بسیار عالی بر آرامگاه وی بنا شده
 که هنوز هم استوار است در فتنه افغانها نسبت به بقعه آقا حسین تجاوزاتی
 بعمل آمد و سنگ گرانهای قبرش را شکستند . در فوت آقا حسین ماده
 تاریخهای بسیاری گفته شده که معروف تر از همه دو قطعه زیر است .

تأثیر گفت از پی تاریخ رحلتش

آندم که بود اختر طالع کفیل اوی

زد چاک جامه خامه مشکین لباس و گفت

(رفت از جهان کسی که نیامد عدیل اوی)

(تأثیر تبریزی) ۱۰۹۸

الذی قد کان محیی السنه	هادی المستشرقین آقا حسین
صار فی جنات عدن الرحمة	قد طوی ایام اوراق الحیوة
قائلین لیس هذا فعلتی	حاد فی تاریخه کل الانام
قال رضوان له (ادخل جنتی)	وهمهم اذ هام فی استخراجہ
(محمد امین) ۱۰۹۸	

و دیگری نیز در تاریخ فوت او گفته است :
(امروز هم ملایکه گفتند یا حسین)

از فرزندان آقا حسین آقا جمال الدین محمد و آقا رضی الدین محمد بیش از همه شهرت پیدا کرده اند و از آقا کمال الدین نیز اسمی باقی مانده است که شرح حال هر يك در کتاب مشاهیر خوانسار مذکور خواهد شد .

آقا حسین صاحب دیوان است

از اشعار او است :

حباب آسای بحر حسن اوتا دیده وا کردم

بانداز نگاهی هستی خود را فدا کردم

☆ ☆ ☆

چیزی نماند در ره دین شیخ ساده را جز دامن ردا که کند صاف باده را
رباعی

ای دل همه دردی ز کجا میآمی از کوی کدام دلربا میآمی

ای گرد ز کوی کیستی راست بگو بسیار بچشم آشنا میآمی

☆ ☆ ☆

تا دست بهمت رسائی نرنی بر منت خلق پشت پائی نرنی

چون حلقه مباح در جهان چشم تهی تا هر ساعت در سرائی نرنی

☆ ☆ ☆

ای باد صبا طرب فرا میآمی از طرف کدامین کف پا میآمی

از کوی که برخاسته ای راست بگو ای گرد بچشم آشنا میآمی

☆ ☆ ☆

تا کی پی هر صورت زشتی باشی در مذهب آب و گل کنشتی باشی

دل بر نکنی ز قالبی چند تهی خاکت بر سر که کم ز خشتی باشی

☆ ☆ ☆

مسواك چه سود زاهد پاك روان صدریشه فرو برده طمع در دل و جان
از ذكر ریائی تو هر دم تسبیح دندان از غصه میزند بر دندان
معما باسم بشیر

از گردش دهر چون جوانی شد طی میبار چو شیشه اشك و مینال چونی
پایان شباب آمد ایدل دریاب چون پشت دوتا شود چه آید از وی
ایضا معما باسم بشیر

ای شیخ تو از شیب چه دیدی آخر چون پشت دوتا شود چه میآید از آن
معما باسم زهرا

پرهیز ایدل از ابنای دوزان سلامت وقف شد بر گوشه گیران

آقا ربیع

آقا ربیع فرزند رضی الدین محمد فرزند آقا حسین محقق
خوانساری است .

آقا ربیع در سال ۱۱۵۹ قمری مسافرتی به هندوستان کرده و الواله
داغستانی در این باره چنین نوشته است :

(آقا محمد ربیع سلمه الله تعالی که فضایل نیکو و اخلاق حمیده
و وسعت مشرب و کمال وفا و مردمی جمع فرموده گوی خوبی از میدان
سلف و خلف ربوده است ، بار اقم حروف از ابتدای صباوت مونس و رفیق
انیس و شفیق بوده اند و همچنین تمامی این سلسله علیه را با دودمان
این خانمان اتحاد و یگانگی ارثی و ازلی است در این مدت که راقم حروف
مجاور هندوستان بوده مهاجرت آقای مزبور بی نهایت دشوار مینمود
عاقبت الامر بمن جذبه محبت آن والا مقدار دو سال قبل از حالت تحریر (۱۱۶۱)
وارد شاهجهان آباد گردید ، آبی براتش دلسوختگان بادیه مهاجرت زده

بزالال وصال التهاب مفارقت را مرتفع نمود .
 آقا ربیع نیز مانند جدش آقا حسین گاهی بسرودن شعر رغبت
 میکرد . از اشعار اوست :
 کی سرو برگ تماشای بهار است مرا . . . کان بچشم از غم هجران تو خار است مرا
 ☆ ☆ ☆
 دلم آئینه صفت آب شد از شوق رخت آه اگر جلوه کند طاقت دیدار کجا است
 از تاب ریخ فوت و مدفن آقا ربیع اطلاعی بدست نیامد .

آقا رضی

آقا رضی از شعرای اواخر عصر صفوی است .
 وی غیر از آقا رضی الدین محمد فرزند آقا حسین معروف میباشد
 که در تخت فولاد اصفهان مدفون است .
 آقا رضی از شعرای معروف و در خوانسار مدفون است و هنوز کوی
 مخصوصی بنام وی اختصاص دارد که محل سکونت (آقا رضیها) که از
 اولاد و احفاد او بشمار میروند میباشد .
 شعرش این است :

ای ساکنین کوی خرابات همتی من میروم بکعبه شما را دعا کنم
 ☆ ☆ ☆
 فیض عجیبی یافتم از صبح به بینید این جاده روشن ره میخانه نباشد
 جز این نیز در بعضی از تذکرها و جنگها اشعاری بنام آقا رضی
 خوانساری ثبت شده که بیشتر از آنها بنام آقا رضی مسرور قزوینی شهرت
 یافته ، آقا رضی در خوانسار رحلت کرده و سال فوتش بدست نیامد .

امینا

امینا از شعرای خوش قریحهٔ عصر صفویه است که از میان جامعه
یهود خوانسار برخاسته، اشعارش شیوا و موزون است.
مخمس زیراز است (۱)

از عشق رویت ایضم بیچاره خلقی شد چومن
عالم تمام از پرتوت روشن شد ایماه ختن
از مشرقی روی توروم، از مغربی زلفت یمن
از حسرت شمع رخت افتاده بردشت و دمن
یکجا صفا، یکجا چمن، یکجا گل و یکجا سمن
صبر من و هجران تو این آید و آن می‌رود
خون در بهار از حسرت اندر گلستان می‌رود
دل رفته از سودای تو اکنون دگر جان می‌رود
در وقت گردشهای تو از طرف بستان می‌رود
رنگ از گل و سرو از خرام، آب از روش، طاقت ز من
از خلق و خوی دلخوشت دیوانگان دانا شوند
از لب دکان بگشا بتا تا طالبان پیدا شوند
تا مشتریها بیشتر آماده سودا شوند
برقع ز عارض برفکن تا عالمی شیدا شوند
بعضی زرو، جمعی زمو، خلقی زلب، من از دهن
توصیف و تعریف ترا پیوسته مردم میکنند

اشعار امینا را آقای فرج الله حکاکیان از خوانسار برای ما ارسال داشته‌اند

طوطی صد و بلبل هزار ایشان ترنم میکنند
 درهر نسیمی بر رخت گلها تبسم میکنند
 چون در تکلم میروی از حسرت گم میکنند
 سوسن زبان، بلبل نوا، قمری فغان، طوطی سخن
 خورشید در چارم سجاد اردز تو خون در جگر
 از تاب گرمیهای تو میبارد از آتش شرر
 هر جا که یکدم بگذری میروید آنجا نیشکر
 و آنجا که بنشینم زیبا میگرددت برگرد سر
 ماه از فلک، شمع از زمین، عقل از سر و روح از بدن
 شکر به پیش نطق ای شیرین دهن بی قیمت است
 گوهر پیاکی توای نازک بدن بی قیمت است
 نزد قد و بالای تو سرو چمن بی قیمت است
 پیش رخ و زلف توای سیمین ذقن، بی قیمت است
 رنگ شب و روی قمر، بوی گل و مشک ختن
 از یمن دولتهای او بیچارگی منسوخ شد
 و ز عقل روح افزای او دلسادگی منسوخ شد
 پیش جمالش محنت صد سالگی منسوخ شد
 در عهد لعل و عارضش یکبارگی منسوخ شد
 هم کوثر و آب بقا هم یوسف گل پیرهن
 خواهم که شاه با بخشدت اینز دحیات جاودان
 گزیم خلق و خوی توای پادشاه درفشان
 حاتم شده صاحب کرم عادل شده نوشیروان

یابد زحلم معجزی لفظ ویانت درجهان
 ایوبدل، عیسی نفس، موسی عصا، یوسف رسن
 از نوح و آدم بگذرد شاهها شمار سال تو
 مسکین پناه آورده است درسایه شهبال تو
 نطق امینا سبز شد از قدرت اقبال تو
 عامی سگی باشد شها بر آستان آل تو
 خواهی بران، خواهی بخوان، خواهی بهل، خواهی بز
 تاریخ فوت امینا بدرستی روشن نیست ویش از این اطلاعی ازوی
 بدست نیامد .

باباشوخی

باباشوخی از شعرای هنرمند قرن دهم هجری است که در بسیاری
 از صنایع ظریفه دست داشته مخصوصاً در فن سنگتراشی و نجاری و موسیقی
 استاد بوده است .

امین احمد رازی در هفت اقلیم در باره وی نوشته است :
 (در اکثری از صنایع بخشی داشته خصوصاً در سنگتراشی که آثار
 بسیار در آن کهسار بیادگار گذاشته و بر شبه بر بط سازی اختراع کرده
 همیشه مینواخته)

بابا شوخی بیشتر اوقات خود را بزراعت میپرداخت و باغی چند
 را بدست خود مشجر ساخته بود .

عمر بابا شوخی را از هشتاد سال بیشتر نوشته اند ، سال فوتش
 بدرستی روشن نیست آنچه مسلم است در حدود نیمه اول قرن یازدهم

بدرود حیات گفته .

از او است :

پیری که بعاشقان نشان است منم درعشق تو مشهور جهان است منم
هر جا که جوانی است بود پیرو پیر آن پیر که پیرو جوان است منم
رباعی زیر را در هنگام بیماری پسران خود گفته و برای یکی از
یزشکان کاشان فرستاده است .

ایدوست ابوتراب دمسازمن است حیدر بشکفتگی هم آوازم من است
این هر دو جگر گوشه دو بالند مرا بالمشکن که وقت پرواز من است

اگر چه واهب و رزاق خالق بشر است

سبب چو درنگری جفت گاو بر زگر است

بانوی شاعره

از خوانسار بانوان فاضله و شاعره نیز برخاسته اند که متأسفانه
موقعیت دینی و مذهبی محل مانع از نشر آثار و افکار و شهرت آنان شده است
یکی از این زنان بانوی فاضله است که در اوایل قرن یازدهم میزیسته
و متأسفانه حالاتش بدرستی روشن نیست .

تنها اثری که از این بانوی هنرمند تاکنون باقی مانده ماده تاریخی
است که بسال ۱۰۴۲ قمری در مرگ فرزند خود گفته است و بر سنگ قبر
فرزندش نقر مییابد .

این سنگ با آنکه بیش از سیصدوسی و پنج سال از تاریخ آن میگذرد
هنوز هم در مسیر راه سرچشمه بگردنه درمیان سنکالای سرچشمه پا
بر جا است

مدتها بود که بوسیله بعضی فضلا و دانشمندان خوانسار بوجود چنین سنگی پی برده بودم در سفر اخیر خود بخوانسار که در سال گذشته صورت گرفت شخصاً بکاوش پرداخته و محل قبر را پیدا کرده و اشعار روی سنگ را خواندم، هر چند بر اثر مرور زمان نام صاحب قبر از میان رفته و خوانده نمیشود ولی در حاشیه سنگ این ابیات که قسمتی از آن خوانا است دیده میشود:

چون ... زار صرصر مرگ	نونهال حیات کند از جا (۱)
بایدش همچو عیسی از دم پاک	 همت فرودن
جستم از خضر پی خجسته عقل	سال تاریخ آن فتاده ز پا
گریه آلود شویم آمد و گفت	رفت نور دو دیده از دنیا

جز این از این بانوی شاعره اثری در دست نیست.

بدیع

میرزا رضا ملقب به نظام الشریعه و متخلص به بدیع فرزند محمد از شعرای قرن اخیر است که در سال یکهزار و دویست و شصت و هشت قمری بدنیا آمده.

بدیع خط رقاع و ثلث و نسخ را بسیار زیبا مینوشت و در خط نسخ استاد بود، خود او در یک قطعه چنین ادعا کرده است.

تا کرده خدا لوح و قلم را ایجاد کس خط ننوشته چون من و میر عماد
من در خط نسخ و او خط نستعلیق بودیم بعصر خویش هر یک استاد
قطعات و کتابهای خطی او کم نظیر و گرانها و تماشائی است.

مدار زندگانی بدیع بکتابت و نویسندگی اسناد و قبایله جات و (۱) جای جملاتی که خوانا نبود نقطه گذاری شد.

حکاکی و تعلیم خط و مساحت اراضی میگذشت و در ساختن مرکبهای برجسته و ثبات نیز مهارت داشت، بدیع در نوشتن اسناد و قبالة جات دقت میکرد تا سند تنظیمی از هر گونه خطر جعل و اسقاط محفوظ بماند و برای آنکه اینکار به بهترین وجهی صورت پذیرد سند را طوری تنظیم میکرد که نام خریدار و فروشنده و مورد معامله و مبلغ از حروف اول سطور بدست آید، ارزش بعضی از این اسناد اکنون بیش از قیمت املاک مورد معامله است، نظام الشریعه در اوایل مشروطیت از مشروطه خواهان منحصر بفرد خوانسار بود.

ماده تاریخ زیر را در کشته شدن میرزا علی اصغر خان اتابک اعظم مستبد معروف ساخته است.

علی اصغر اتابک اعظم کشته گردید و زنده شد عالم
گفت رندی ز بهر تاریخش موئی از بیضه قلندر کم
کمال واقعی و هنر بدیع در ساختن ماده تاریخ بوده و اینکار را بدرجه انالارسانیده است، برای نمونه چند ماده تاریخ از ساخته های وی نوشته میشود.

برای تاریخ تعمیر مدرسه مریم بیگم صفوی که در سال ۱۳۱۰ قمری بهمت حاج میرزا محمد تقی مرمت گشته گفته است:

بدیع زد رقم از بهر سال تاریخش ز باب مدرسه باب علوم شد مفتوح
در ماده تاریخ ساختن حوض مسجد جامع که از بناهای حاج صانع است چنین سروده:

چو آب آمد بحوض مسجد این گفتم بتاریخش
بکعبه گشت پیدا آب پاك چشمه زمزم

دره رگ سید حسین نجفی زاده که از علمای نامی خوانسار بود و در روز عاشورای سال ۱۳۱۶ بدرود حیات کرده، گفته است .
داد جان در کوی جانان روز عاشورا حسین .
که الحق بهتر و مناسب تر از این نمیتوان گفت .

و هنگامی که برای ساختن ماده تاریخ فوت مرحوم میرزا محمود عظیمی (از اجله علماء خوانسار که شرح حالش در کتاب مشاهیر خوانسار خواهد آمد) در دریای فکر غوطه و ربود فرزندش دکتر محمد زهرائی ییاری او برخاسته و سال فوت مرحوم عظیمی را در ثلم من وفاته الاسلام پیدا میکند بدیع در این باره چنین میگوید:

سال تاریخ این مصیبت را کردم از اهل فضل استعلام
گفت فرزند ناز پرور من ثلم من وفاته الاسلام
یکی از شعرای معاصر بدیع بنام فانی که آوازه او را شنیده بود قطعه
شعری برای او فرستاده است که يك شعر آن این است :
ندیده روی بدیع توفانی تو شدم بحیرتم که اگر نیمت چو خواهد شد
بدیع در سال یک هزار و سیصد و بیست و نه قمری در سن شصت سالگی
بمرض ذات الریه در گذشت و قبل از فوت برای سال تاریخ خود چنین
نوشته است :

(ماده تاریخ وفات این حقیر است :
بسان سکه وز چون مرا ولای علی است

(مقیم جنت فردوس کرد یزدانم)

۱۳۲۹

صدرالمشایخ اختر که از نزدیکترین دوستان آن مرحوم بود قطعه

رادر مرگ او سروده که مشتمل بر دو اوده بیت است و از هر بیست و چهار مصراع این قطعه تاریخ فوت بدیع بدست میآید. این ماده تاریخ در شرح حال اختر نوشته شد.

از آثار بدیع يك مثنوی بجای مانده که متمم تاریخ منظومه است:
این اشعار از مثنوی او است :

مکه در آن حجه که حجاج بود	جایگه فتنه و تاراج بود
عروه چو دید آنهمه جور و جفا	رفت سوی شام بطور خفا
داشت چو عبد الملکش احترام	کرد مراورا بخلاف سلام
از پس این واقعه حجاج شوم	لشکری آراست چو خیل نجوم
با سر پر شور و دلی پر زکین	روی نمودند به یثرب زمین
مردم یثرب به تقاضای حال	دست کشیدند ز جنگ و جدال
آنهمه خونریزی و تاراج و رنج	بود بذی الحجه هفتاد و پنج

درباره عمر ابن عبدالعزیز گفته است :

بد چو عمر زاهد و نیکو نهاد	قاعده و شیوه نیکو نهاد
مجلسش از محتشمی دور بود	رنجکش و راحت رنجور بود
رفع شد او کرد چو حجت تمام	سب امیر عرب از ملک شام
کرد چو او داشت زحق و اهامه	رد فدک را به بنی فاطمه
آل علی را همه از عدل و داد	مرهم راحت بجراحت نهاد

در ترجمه بدیع از یادداشت های ارسالی دوست عزیز ما آقای فضل الله زهرائی که فرزند زاده آن مرحوم و از فضایل معاصر است استفاده شد.

پروا

سید رضا داود زاده متخلص به پروا فرزند مرحوم سید تقی متولد
سال یکمیز اروسید و دو خورشیدی از شعرای جوان معاصر است .

داود زاده از سال یکمیز اروسید و بیست و هفت با استخدام وزارت
فرهنگ در آمده و تا کنون بسمت آموزگاری در یکی از دبستانهای خوانسار
بتدریس اشتغال دارد . شعرش این است :

گفتند بزیشان که علاجش نتوان کرد داغی که زهجر تو را بر جگر افتاد
☆ ☆ ☆

محو جمال و حسن تو جانانه گشته ایم بر گرد شمع روی تو پروانه گشته ایم
ای لیلی زمانه خدا را که از غمت معجون صفت بکوی تو دیوانه گشته ایم
☆ ☆ ☆

یا ناله ما را اثری نیست دگر هیچ یا بردل سنگش نکند ناله اثر هیچ
هشدار که اندر شب هجران تو ما را جز ناله و افغان نبود تا بسحر هیچ
☆ ☆ ☆

در خم چوگان گیسوان بلندت عاشق دلاخته تو گوی سرانداخت
پروا تحمل نا مهربانیهای دلداری جفا کار خود را نداشته است ، از
چون دیگر دلداران خریدار جفای دلداری نیست ، در غزلی که بیاد معشوق
خود سروده چنین میگوید :

خدای خانه ظلم ترا خراب کند که خانه من بیچاره از تو گشت خراب

پیردهقان

پیردهقان از شعرای قرن یازدهم هجری است ، حالاتش بد رستی
روشن نیست ، از تاریخ فوت او اطلاعی بدست نیامد .

این دو شعر از اوست :

بسوی کعبه رود شیخ و من بسوی نجف

بحق کعبه که اینجا مرا است حق بطرف

تفاوتی که میان من است و او این است

که من بسوی گهر رفتم او بسوی صدف

تابعی

مولانا آدینه قلی متخلص به تابعی از شعرای چیره دست و معروف قرن دهم هجری است که سالها احتساب خوانسار را بعهده داشته و اغلب از شعرای قرن دهم خوانسار از شاگردان و تربیت یافتگان اویند .
تابعی مسافرت‌هایی با صفهان ویزد و شیراز و قزوین نموده و در ریزد با شاعر معروف وحشی باقعی مشاعراتی داشته است .

تقی اوحدی در عرفات العاشقین درباره او چنین نوشته :

(نام او آدینه قلی است از شعرای معروف زمان بود چند سال پیش خبر فوت او را شنیده ام ، شعر بسیار داشته در سینه یک‌هزار و هیجده فوت شد ، در عنفوان حال او را با مولانا وحشی در ریزد مباحثات و مشاعرات واقع شده و یکی از شعرای کهنه این عصر است و با قائل این مقال بسیار صحبت داشته و شعر بسیار گفته چه در اصفهان و چه در شیراز و چه در قزوین ، الحق مردی بانصاف صاحب قدرت و شاعر پیشه بود لیکن از مرآت‌ب علمی و تتبعات لازمی خبری نداشت با این مرآت‌ب طبعش در کمال درستی و همواری و قدرت بود و اکثر شعرای خوانسار بر آورده اویند ، وی مدت‌ها احتساب آن ولایت را داشته) .
سال فوت تابعی را باختلاف ذکر کرده اند ، تقی اوحدی با آنکه رحلت او را بسال یک‌هزار و هیجده نوشته ماده تاریخ فوتش را چنین نقل کرده :

(تابعی حیف که نادیده وداع همه کرد) که از این مصراع یکم هزاروسی و پنج بدست میآید .

صاحب ریاض الشعرا مرگ او را بسال یکم هزار و یکصد و هشت نوشته
و این بسیار نادرست است بعید نیست کتاب هنگام ثبت اعداد ۱۰۱۸ را
۱۱۰۸ نوشته باشند .

از اشعار تابعی:

حریف غالب کفر است ایمانی که من دارم

مقابل کوب رحمت کوه عصیانی که من دارم

☆ ☆ ☆

کار من دور از تو غیر از ناله های زار نیست

گریز اری جان دهم دور از تو دور از کار نیست

☆ ☆ ☆

بعد از این یاد دیار غم و حسرت که در آن

طرح و وضع دگر و آب و هوای دگر است

فلك از پیش خود اینغم بدل ما ننهاد

تابعی صبر که تحريك ز جای دگر است

☆ ☆ ☆

سرشکی که میدارم از دیده باز چو الماس باره جگر میبرد

☆ ☆ ☆

اگر امروز استغنا بلند است

سرت گردم تغافل چند بینم

عتاب وز هر چشم و چین ابرو

میر بر خنده من تابعی رشك

که لب میخندد اما ز هر خند است

☆ ☆ ☆

غمزه را چند زنی طعنه که دیرش کشتی بیگناهی بکشد هیچ تأمل نکند؛
تقی او حدی در عرفات آورده که (مولانا تابعی این رباعی را در صفاهان
بمحضور بنده در هجو ذوقی گفت: بعداً جائی دیدم که شعوری آنرا با سم خود
نوشته).

بر طاق سرا نه وقت ساعت شده بند آن یینی ذوقی است بر آنجا پیوند
دست همه کس به یینی او نرسد ذوقی یینی نهاده بر طاق بلند

تاجری

تاجری از شعرای قرن دهم هجری است و چون بشغل تجارت اشتغال
داشت از این رو تخلص خود را تاجری قرار داده است.
تاجری پدر خضری شاعر معروف است که شرح حالش مذکور خواهد شد
تاریخ فوت مولانا تاجری بدرستی روشن نیست ولی آنچه مسلم است
وی تا سال هزارم هجری قمری در قید حیات بوده است.
از او است:

هلاک صحبت غیر است نیش من ز پرکاری پی رفع گمانم شکوه از اغیار هم دارد

☆

چون بکشتن دل نهادم هر چه میخواهی بکن
خسته چون نومید گردد بشکند پرهیز را

تصنیفی

تصنیفی از شعرا و هنرمندان معروف قرن دهم هجری است.
تصنیفی علاوه بر مقام شعر و شاعری در نقاشی و موسیقی و سایر فنون دست
داشته و بر اقران ممتاز بوده است.

امین احمد رازی در هفت اقلیم درباره وی چنین نوشته است .
(تصنیفی با صنعت تصنیف از هر هنر بخشی و از هر کمال فصلی داشته)
از او است :

رباعی

چون دایره ماز پوست پوشان توئیم در دایره حلقه بگوشان توئیم
گر بنوازی زدل خروشان توئیم ورنوازی هم از خموشان توئیم

رباعی

تصنیف به بزم دوست محرم نشدی القصه قبول اهل عالم نشدی
خواننده و شاعر و مصنف ، نقاش اینجمله شدی ولیك آدم نشدی

جدائی

مولانا جدائی از شعرای عصر صفویه است ، حالاتش بد رستی روشن
نیست از سال فوت او اطلاعی بدست نیامده . از او است :

به پیش شمع اگر پروانه سوزد نیست دشواری

چه باك از سوختن آنرا که بر بالین بود یارش

☆ ☆ ☆

من خود کجا دیدن روی : کوی تو بگذار تا مرا بکشد آرزوی تو

جمال

جمال حالاتش بد رستی روشن نیست .

صاحب تذکره روز روشن درباره وی نوشته است :

(جمال خوانساری شهره بخوش گفتاری است) . شعرش این است :

من برنگی پیاش میافتم که بدستش حنا نمی افتد

جناب

ملا محمد حسن متخلص بجناب فرزند ملا محمد رفیع از فضایل اهل
منبر و از شعرای متأخرین است، جناب داماد میرزا منظور شاعر است که شرح
حالش مذکور خواهد شد.

از آثار جناب مثنوی شیوا و انتقادی نقد الاسلام را میتوان نام برد
انتشار نقد الاسلام در خوانسار سروصدای زیادی برآه انداخت،
طرز انتشار این کتاب داستان جالبی دارد.

نقد الاسلام بطور شب نامه منتشر شد و بزودی نسخ متعددی بهم
رسانید، از بدو انتشار نقد الاسلام تا زمانی که جناب در قید حیات بود جز
دو سه تن از نزدیکان وی کسی بهیوت سراینده آن پی نبرد و جناب که در
حقیقت با سرودن این مثنوی با جان خود بازی کرده بود از خطر رهایی
یافت.

جناب درباره نقد الاسلام و سراینده آن گفته است:

گر بگردی سر بسر آفاق را می نیابی راقم اوراق را
من همان رندم که از روز الست شیشکی بستم بهر چه بود و هست
نقد الاسلام با بیانی شیوا و اشعاری دلکش حقایق عربانی را فاش
کرده و انتشار آن در پیداری مردم تأثیر فراوان داشته است.

جناب در نقد الاسلام داستانهای شیرین و جالبی را هم آورده است
که برای نمونه بنقل یکی از آنها که از کودکی بخاطر دارم میپردازم:

مردکی گرجی به پیرامون دشت دلخوش و خندان بر اهی میگذاشت
ناگهان شد بادلی پر آرزو با سوار یکه تازی رو برو

اول از روی ادب کردش سلام بعد از آن دادش دو صد فحش تمام
 زاین عمل شد در شگفتی آنسوار گفتش اورا کاین چه حال است این چه کار
 گفت کردم من سلامت زان سبب تا نگوئی هست گرجی بی ادب
 زان درشتی کردم ت در این مقام تانه پنداری ز ترس است این سلام
 قطعه دیگری از منظومه فقد الاسلام جناب که خیلی شهرت پیدا
 کرده شعر (از بمن چه) اوست متأسفانه از این قطعه جزیت زیر را بخاطر ندارم
 از بمن چه موطناب چاه شد وز بمن چه خرس عالیجاه شد
 جناب در تعییر خواب نیز استاد بود ، سال فوتش بتحقیق نپیوست ،
 گویا تا سال ۱۳۳۶ قمری در قید حیات بوده است .

جهدی

سید بهاء الدین رضوی متخلص بجهدی فرزند میر سید محمد رضوی
 متخلص بفنائی است .

وی از اجله علماء قرن اخیر است ، تحصیلات خود را در اصفهان
 وقم ونجف پایان رسانیده وبا استفاده از محضر درس پدر عالی مقام خود و
 حاج سید صدر الدین کوپائی وحاج شیخ عبدالکریم حایری وسید ابوالحسن
 اصفهانی وسایر علماء ومراجع تقلید بدرجۀ اجتهاد نائل گردیده .
 جهدی از طرف آیه الله اصفهانی بعنوان تبلیغ به حجاز و کشورهای
 افریقا مسافرت کرده ، وی علاوه بر زبان عربی بزبانهای انگلیسی ، فرانسه ،
 آلمانی آشنائی داشت .

جهدی در اصفهان بدروود حیات گفته است و با اینکه تاریخچه
 زندگانی ویرابر ادران دانشمند آن مرحوم آقایان آقا سید سلام الدین وآقا
 سید شهاب الدین در اختیار ما گذاشته اند ولی متأسفانه تاریخ فوت او

را مرقوم نفرموده اند .

جهدی صاحب دیوان و اشعار او بیشتر رباعی است از او است :

رباعی

از زهد و ریا و لاف دین استغفار وز عشق بتان مه جبین استغفار
آن خالق و این گناه و این استغفار استغفر ربی از چنین استغفار



ای پادشاه کون و مکان ادر کنی ای طایر عنقای جهان ادر کنی
ای با خبر از راز نهان دل من یا حضرت صاحب الزمان ادر کنی



می خوردم و سرمست فتادم بزمین سرگرم دعا گشتم با حال چنین
من گرم دعا زخم صدا گشت بلند کای خالق ذو الجلال آمین آمین



یا رب بفغان دردمندان سحر بر حال فکار مستمندان سحر
از جرم و گناه باده خوران بگذر بر گریه ما و لعل خندان سحر



من باده خورم ولی سحر گاه خورم در پیش ستاره بارخ ماه خورم
تو باده خوری ولی با کراه خوری من باده خورم ولی بدلخواه خورم

دیوان جهدی هنوز بیچاب نرسیده ، گویا در نظر است در طبع آن

اقدام شود .

حشمتی

ملا علی بیك حشمتی از شعرا و خوشنویسان بنام قرن یازدهم هجری است
که از کمال هنرمندی محسود دیگران و اقران خود بوده است .

حشمتی در نگارش خطوط سبعة استاد بود و بسیاری از خوشنویسان

آن عصر از تربیت شدگان او بشمار میروند .

حشمتی مردی وارسته و دیندار بود و بطور مجرد زندگی میکرد.

والدها غستانی در ریاض الشعرا نوشته است:

(خط نسخ خط نسخ بر خط یاقوت کشیده وصیت کمالش از مشرق بمغرب رسیده بود) حشمتی از بنی اعمام حقی و با اوحدی اصفهانی خویشی داشت، وی مدت‌ها تعلیم و تربیت شاهزاده حوا بیگم صفوی را بعهده داشت و شاید بیاس همین خدمت و بمنظور حق شناسی از وی باشد که حوا بیگم بساختن مدرسه علمیه خوانسار پرداخته است.

حشمتی پس از فراغت از تربیت و تعلیم شاهزاده حوا بیگم در نصر آباد اصفهان منزوی شد و بقیة عمر را بکتابت قرآن پرداخت و در همانجا درس نود سالگی بدرود حیات گفت. امانی نصر آباد با تجلیل فراوان نعلش او را بکربلای معلی فرستاده و در آنجا بخاک سپردند.

حشمتی از خاندان شیخ حافظ سعدالدین عنایت‌الله عارف معروف است و پدر بر پدر جامع اکثر کمالات و در میان مردم جنبه شیخوخت و ارشاد را داشته اند.

دیوان حشمتی را نصر آبادی بالغ برینجهزار بیت نوشته. از او است
گرچه در و صلم ولی فریاد از آن ساعت که او

دامنی از بهر رفتن بر میان خواهد زدن

☆ ☆ ☆

ترسکه بود خط نقش بسته در نظرم بنفشه زار شود تربتم چو در گذرم
منم که بیتوز چشم و دلم در آتش و آب توئی که دود بر آورده ز خشک و ترم

☆ ☆ ☆

ز اجزای هستیم سرموئی نمانده است بی منت نگاه تو تا مغز استخوان

☆ ☆ ☆

هرزه‌عنان ز کف‌مده نطق سخن‌سرای را

چهره‌گشای حمد کن خامه‌مشک سای را

هر حمتش چو سر کند شیوه ذره پروری

تخت‌زدست جم دهد مور شکسته پای را

پر نمک طلب شود دامن زخم آرزو

گر بتبسم آوری لعل عقیق زای را

☆ ☆ ☆

روی طمع آورم به سیم وزر کس

چهره بختم سیاه باد اگر من

گر بودم چشم یاری از سپر کس

ناوک دلدوز نور دیده من باد

دست درازی کنم به ما حاضر کس

قطع حیاتم شود اگر بضرورت

پای تمنای من رسد به در کس

بشکنم چوب‌تر گرازی حاجت

☆ ☆ ☆

حشمتی شام یا صبح نرفت

گله کم کن اگر بخانه تو

بی تقاضا بمستراح نرفت

روشن است این سخن بسی که کسی

رباعی

غیرت برد از رونق آن صد گلزار

در خسار تو باغی است که بی سعی بهار

هر میوه که آرزو کنی آرد بار

قد تو نهالی است که طوبی کردار

☆

حشمتی هجو تو خود گو که بد خود گفتن دامن عصمت خود را ز عقب بر زدن است

هجو خود گفتن وانگه لب بد گو بستن قفل زر ساختن و بر کس استر زدن است

☆

تا تو باشی دگر از یار شکایت نکنی

حشمتی تیر تعافل بدلت کار گراست

چند از سینه بر آئی و سرایت نکنی

سو ختم سو ختم از دست تو ای شعله آه

☆ ☆

بیگناهم مکش ایدوست که فردائی هست

بر مکش تیغ که در قتل محابائی هست

ظاهر اخصت اظهار تمنائی هست

نگه مر حمت انگیز تو بی چیزی نیست

حقّی

آقا حقّی از مشایخ عظام و از پیرزاده‌های خوانسار است نسب حقّی به خواجه حسن ماضی و ازوی بچند واسطه به عارف بزرگوار و حافظ سعد الدین عنایت الله خوانساری میرسد.

حقّی از بنی اعمام حشمتی و با تقی اوحدی نسبت خویشی دارد .. حقّی خطیبی زبردست، شاعری توانا و مرشدی کامل بود، نصر آبادی، اوراد در فصاحت و بلاغت ستوده و نوشته است ..

(آقا حقّی خوانساری طبعش در کمال شکفتگی و نهایت تازگی بود در مسجد جامع^(۱) خطابتی در کمال فصاحت میکرد، خالی از جذبه و حالی نبود پیوسته هنگامه صحبت را گرم میداشت).

حقّی در خوانسار بدرود حیات گفته سال فوتش را باختلاف ذکر کرده اند، پاره از تذکره نویسان سال ۱۰۳۷ و برخی دیگر سنه ۱۰۷۷ را سال فوت او دانسته اند ولی قول دسته اول که همعصر او بوده اند درست تر بنظر میآید.

حقّی در قریه ارسور^(۲) خوانسار سکونت داشته و اکنون هم در این قریه کوی مخصوصی بنام وی اختصاص دارد که محل سکونت حقیهاست در حال حاضر با آنکه اغلب از افراد خاندان حقّی تن بمهاجرت داده اند هنوز عده کثیری از آنها در ارسور اقامت داشته و اغلب بکشاورزی میپردازند اشعار و رباعیات حقّی بسیار شیوا و شور انگیز است رباعیات زیر بهترین معرف ذوق و استعداد و قریحه ادبی او میباشد.

(۱) مسجد جامع اصفهان.

(۲) قریه ارسور در دو کیلومتری شهر خوانسار واقع است و نویسنده این کتاب هم از آن قریه است.

رباعی

در مذهب اهل درد آنکس مرد است کز خلق مجرد ز علایق فرد است
 خورشید که هست عالم آرا، حقی روشن دل از آنست که تنها گرد است
 ☆ ☆ ☆
 در مذهب حق گفت و شنیدی دگر است شبلی و جنید وبا یزیدی دگر است
 کلاری نگشاید از نماز من و تو درگاه قبول را کلیدی دگر است
 ☆ ☆ ☆
 چون رعد بجز ناله زارم نبود چون باد بگوشه قرارم نبود
 چون اشک که در دیده عاشق گردد سر گشتگیم باختیارم نبود
 ☆ ☆ ☆
 ای عشق تو بر شکار شیران شیرک حسن تو گرفته از سما تا بسمک
 دی لعل تو از لبم کبابی طلبد آهم بجگر دوید و اشکم به نمک
 ☆
 آن تازه بهارم که ز خون میجوشد اندوه ز اندوه برون میجوشد
 در دیده عاشق آب کمتر ماند کاین دیک همیشه سرنگون میجوشد
 ☆
 امروز دگر روز نوازش پیدا است خورشید و مهت ز چاه غیب پیدا است
 منظور که بوده ندانم کاروز نقش هوس بوسه ات از لب پیدا است
 ☆
 ایشمع ترا خیال ما نیست بسر آتش دگر است و آتش عشق دگر
 تا صبح تو میسوزی و من میسوزم از تو بسر آید از من آید بر سر
 ☆
 ابرم بر کشته زبون میگرید میخندد گاه و گاه خون میگرید
 میگیرم و میجوشم و مژگان خشک است بر من همه دیده و از گون میگرید
 ☆
 امشب خود را ز هجر نالان دیدم خود را با جل دست و گریبان دیدم

قربان سرت دی به که همره بودی کامشب همه شب خواب پریشان دیدم

☆

دامان وصال دوست درچنگم بین یکرو شده و یکدل ویکرنگم بین

درهر دو جهان نگنجد و دردل من گنجیده، فراخی دل تنگم بین

شهر

موسیا برخیز و برق تیشه فرهادین آتشی دریستون افتاده کاند رطور نیست

خاضع

محمد رضا رفعتی متخلص بخاضع از شعرای معاصر است.

خاضع تا اواخر سال یکهزار و سیصد و سی و پنج خورشیدی در

خوانسار بشغل تجارت قالی و خرید و فروش چوب و غیره میپرداخت ولی

از آن تاریخ دل از یار و دیار خود برکنده و به تهران آمده است.

شعرش این است :

از سرکوی خرافات گذر باید کرد بر فراز قلل علم مقرر باید کرد

ریشه جهل زبستان عمل باید کند سعی و کوشش زپی بذر هنر باید کرد

طلب علم ز گهواره بیاید تا گور تابہ چین در ره تحصیل سفر باید کرد

روش زندگی از علم و عمل باید جست دایم از اهر من نفس حذر باید کرد

خدمت جامعه را شیوه خود باید ساخت فکر آسایش ابناء بشر باید کرد

خرم

محمد جعفر متخلص بخرم از شعرای خوشقریحه قرن اخیر است که

در سال یکهزار و سیصد و سی و شش قمری بدروود حیات گفته، وی فرزند

محمد شاعر و عموی شاعر هنرمند آقای احمد سبیلی خوانساری است.

خرم بزبان محلی خوانسار آثار شیوائی دارد و دیوانی هم داشته که معلوم

نیست بدست چه اشخاصی افتاده باشد .

اشعار محلی خرم هنوز بر سر زبانها است ، مخمس شیوائی از وی در دست است که شاعر معاصر آقای شیخ محمد علی مدرک آنرا محفوظ نگاهداشته ، بنابود آقای مدرک نسخه از این مخمس را با منتخبی از آثار خود برای نویسنده ارسال دارند ولی متأسفانه تاکنون بقول خود وفا نکرده اند .

خضری

خضری فرزند ملا تاجری شاعر است که شرح حالش نگارش یافت وی معاصر حکیم زلالی و با یکدیگر مشاعره داشته اند .

خضری در سال نهصد و نود و هشت هجری پس از بازگشت از اصفهان در عنوان جوانی بدرود حیات گفت ، مادر و خواهرش از فرط تأثر و اندوه مجموعه نفیس اشعار و مثنوی شیوای شیرین و فرهاد و آواره پاره پاره کرده و همچون برک گل نثار جسد بیروحش کرده و بر تابوتش افشانند اوحدی اصفهانی در عرفات العاشقین ضمن ستودن خضری چنین نوشته است .

(الحق اشعارش در غایت نزاکت و ملاحیت بود ، با وی در خدمت حضرات زمان اشعار بسیار گفته ایم ، بسیار شاعر طبیعت و قابل بود ، زود در گذشت) .

وفات خضری را بین سالهای نهصد و نود و هشت و نهصد و نود و نه ذکر

کرده اند . نمونه از اشعار خضری

فاش میگفتم اگر کفر جهان سوز نبود آنکه شمع تو بر آفر و خسته پروانه تو است

موئی ز سر زلف توام تار کفن شد در حشر همان باعث آمرزش من شد



بر هم نزنم اگر بمیرم چشمی که در انتظار باز است



سرش کردم که هر جا جلوه گر بود سر میدان او میدان سر بود
اگر میجنون دل آزرده داشت دل لیلی از آن آزرده تر بود



بر بود گل گریه ما رنگ قبولی تاکار بآمیزش خون جگر افتاد



چو از نظاره عاشق نگاهت با خبر گردد

نگه در نیمه ره ماند به پیش آید به بر گردد



تا کی زیم خوی تو آهی که سردهم

بازش عنان بتابم و سر در جگر دهم

بر روی هم نشانده حجاب تو صد نگاه

چون صد نگاه را بتو یکباره سر دهم



ز عشقت بس که خون شد دل نشینم بهر جا مبتلای مرده بینم



ز رفتن تو دلی باز پس نمی ماند تو میروی و در این شهر کس نمی ماند



درون خانه دل از غم تو در سوز است سرشک را بعبث پای در نگاه ندارم



سرکوی یار حصری بحریم کعبه ماند

که بهر طرف کنی رو بتوان نماز کردن



داراب

داراب از شعرای قرن سیزدهم هجری است که در خدمت شاهزاده
حیدر قلی میرزا قاجار حاکم گلپایگان و خوانسار و مؤلف تذکره خاور
بسر میبرد.

داراب معاصر مدهوش و همایون است سال فوتش بتحقیق نمیوست.
این دو غزل از اوست:

از روی خویش برفکن ایمه نقاب را
تا چرخ در نقاب کشد آفتاب را
معشوق اگر توئی و گناه است عشق تو
ایزد برستخیز نخواهد ثواب را
ای شهسوار حسن زمانی درنگ کن
کز حلقه های چشم بسازم رکاب را
گفتم بیوسم آن لب شیرین بخنده گفت
بیند بخواب تشنه بیچاره آب را
گفتم که باز روی تو بینم بخواب، گفت
آری اگر بدیده به بینی تو خواب را
گوهر ببحر میبرم و گل به بوستان
یا نزد خاور این غزل انتخاب را
داراب شعرهای خوش و دلپذیر تو

بشکست قدر گوهر و درخوشاب را

☆ ☆ ☆

دلبر در آمد از درو بردست ساغری
ایزد گشود بر رخم از آسمان دری

بر روی آتشین و لبلعل یار من
 چشمم بانتظارنگاهی بسوی تو است
 در بحر اشك و آتش نمرودی فراق
 چنگال چشم مست تو بر مرغ دل فرو
 دارم زمین عشق بمژگان و روی زرد
 شاهاب وز گارتو آن خاوری که هست
 زاهد بین معاینه خلدی و کوثری
 چون روی مفلسی بسرای توانگری
 هستم گهی چوماهی و گاهی سمندری
 برد آنچنان که باز بخون کبوتری
 دریای پر ز سیمی و صحرای پر زری
 هر مطلع ز طبع تو خورشیدانوری
 داراب ز آتش غم عشق تو آب شد
 گر بود پیش خصم تو سد سکندری

درویش احمد

درویش احمد از شعرای عصر صفویه و با آقا حسین خوانساری همعصر
 و مردی بغایت وارسته و بتمام معنی زاهد بود .
 درویش احمد نیز چون اغلب از شعرا و فضالای خوانسار بیشتر
 عمر خود را در سیاحت و مسافرت بود ویش از همه در اصفهان اقامت
 میجست .

این رباعی از او است :

عارف که بحق شد آشنا میترسد بیگانه جاهل ز خدا میترسد
 هر کس که به پادشاه نزدیکتر است البته که بیشتر ز ما میترسد
 محقق خوانساری (آقا حسین) این رباعی را در پاسخ درویش احمد
 گفته :

زاهد بخدا که از خدا میترسی یا اینکه ز فوت مدعا میترسی
 هرگز دیدی کز آشنا ترسد کس بیگانه اگر نه چرا میترسی

دکتر احمدی

دکتر حسین احمدی فرزند محمد صادق از اطباء نامی و از شعرای

معاصر است -

دکتر احمدی در سال یکم از اوسه خورشیدی در خوانسار متولد شده و دوران کودکی و شباب خود را در دامن کوهساران زیبا و باغهای سرسبز و فرح افزای زادگاه خود بسر برده -

دکتر احمدی تحصیلات خود را از خوانسار شروع کرده و با استفاده از محضر ادیب فرزانه چون شیخ محمد حسن رفیعی و فاضل بیمانندی چون شیخ محمد مهدی فاضل که نویسنده کتاب نیز افتخار شاگردی او را داشت در سال یکم از اوسه و یازده جهت ادامه تحصیل ترک یار و دیار گفته و یاراک مهاجرت مینماید و پس از اتمام دوره متوسطه و تکمیل دروس علمی و ادبی خود دل از اراک برکنده و راه پیشرفت خود را در آمدن به تهران می بیند - وی تا سال یکم از اوسه و بیست و چهار خورشیدی در دانشکده پزشکی بتحصیلات خود ادامه داده و از این پس سروکارش با اسلحه و نظام افتاده بخدمت سر بازی اعزام میشود ، سپس باستخدام وزارت بهداشتی در آمده و مدت هار یاست بیمارستان فرها نچی اراک و معاونت و کفالت بهداشتی همدان را بعهده داشته و اکنون نیز بسمت ریاست بهداشتی در سبزوار بخدمات اجتماعی خود ادامه میدهد -

دکتر احمدی از کودکی دارای قریحه سرشار و ذوق ادبی بوده است و اغلب در انجمنهای ادبی خوانسار و اراک و تهران شرکت میجست آثار ادبی او بیشتر در روزنامه های اقدام، توفیق، خورشید ایران منتشر میشود. از او است :

جوانی گمشده

دریغا رایگان دادیم کالای جوانی را
 بنا کامی بسر بردیم دور کلامانی را
 جوانی رفت و بار آرزو بردوش دل باقی
 کجا باید سپرد این باز ایام جوانی را
 براه زندگانی از کف نقد جوانی رفت
 جوانی را چو گم کردم چه حاصل زندگانی را
 بلوح آفرینش نام ما با غم قرین آمد
 نشاید داد تغییری قضای آسمانی را
 نخواندم از کتاب زندگی جز حرف رنج و غم
 که کاتب از قلم انداخت حرف شادمانی را
 بهار عمر با امروز و فردا رفت و اینک من
 ندارم حاصلی جز حسرت این باغبانی را
 زجا ای احمدی برخیز و از نام و نشان بگذر
 براه عشق او طی کن دیار بی نشانی را

وعدۀ گاه

خوشا در وعده گاه آن بوسه ها بادل طپیدن
 خوشا آن گفتگوها، خنده ها، دزدیده دیدن
 خوشا از ما نیاز آوردن، از تو ناز کردن
 خوشا کالای نازت را بنقد جان خریدن
 خوشا جان در کف اندر پیش رویت ایستادن
 خوشا اندر پی فرمان تو با سر دویدن

خوشا اندر حریم کعبه کویت نشستنها
 خوشا اندر هوای جلوۀ رویت پریدن
 خوشا در چنگ طالع دامن وصل تو دیدنها
 خوشا پیراهن هجر تو تا دامن دریدن
 خوشا از گلشن رویت گل بوسه ربودنها
 خوشا از شاخ وصلت حیوة لذت چشیدن
 خوشا ای احمدی از بیوفا یاران رمیدن
 خوشا اندر بر آرام جانها آرمیدن

شب عاشق

امشب بیاد عشق تو تنها نشسته‌ام با اشک شمع و گریه مینا نشسته‌ام
 شب تا سحر ز دیده سرشکم فرو چکید ای ساحل امید، بدریا نشسته‌ام
 در انتظار وصل تو امروز هم گذشت من در امید وعده فردا نشسته‌ام
 تا بر من اویه قصد تماشا گذر کند در رهگذار او بتماشا نشسته‌ام
 چون لاله از جفای بت لاله طلعتی با داغ دل بدامن صحرا نشسته‌ام

مسلك محبت

مارا بدل هوانیست، جز روی دوست دیدن
 و ندر هوای رویش بار جفا کشیدن
 از ضعف و ناتوانی مانند سایه لرزان
 وانگه چو سایه هر روز اندر پیش دویدن
 ای آب زندگانی کم کن تو سرگرانی
 از کوی مهربانی، تا چند پاکشیدن

درکوی خود فروشان چون غنچه لب شکفتن
 بر روی راز پوشان دندان یلب گزیدن
 تا جامه ملاحه کردی تو زیب قامت
 پیراهن صبوری بر تن سزد دریدن
 بر هرچه میفروشی هستم بجان خریدار
 دردی که از تو باشد شاید بجان خریدن
 در مسلک محبت رنج است و درد و محنت
 ای احمدی چه حاصل زین شیوه برگزیدن

جفای دل

وقت است کز وفانظری سوی ما کنی دردم بیک کرشمه جادو دوا کنی
 بس کاروان دل که بتاراج برده‌ئی حاسا اگر که فتنه از نو بیا کنی
 ای جسته بر مراد دل خود همیشه کار یکدم بکوش تا دل ما راضا کنی
 ای کافراز کرشمه عابد فریب خود خون دل از چه در قدح پارسا کنی
 بادوست بی سبب کسی این دشمنی نکرد بیگانه وار آنچه تو یا آشنا کنی
 از بندگی سویی تو نگردد دلم جدا گر بند بند پیکرم از هم جدا کنی
 تا احمدی کلید وصال بتان زراست جان را چه سود در ره جانان فدا کنی

دکتر صالحی

دکتر میرزا رحیم صالحی از شعرای قرن اخیر است که در حدود ده
 یا دوازده سال قبل بدرود حیات گفته ، وی از آزادیخواهان مشروطه
 طلب خوانسار بود ، در او ان مشروطیت با چند نفر از رفقای هم مسلک
 خود بتشکیل حزب دموکرات پرداخت و نقش مؤثری در تنویر افکار و

بیداری مردم آنروز داشته است .

یکسال قبل از فوتش از خوانسار تا اراك با وی همسفر بودم و در اتوبوس با یکدیگر آشنا شده و از مصاحبتش برخوردار شدم ، الحق مردی بغایت درویش و آزاده بود .

از آثار دکتر صالحی يك مثنوی بنام پهلوی نامه در سال یکم هزار و سیصد و چهل و سه قمری بچاپ رسیده .

دکتر صالحی در این مثنوی از پیرشانی اوضاع مملکت و هرج و مرجی که در اواخر دوره قاجاریه بر سراسر کشور مستولی بود سخن بمیان آورده و سردار سپه^(۱) را بخوبی میستاید . از این مثنوی فقط چند صفحه از اوائل کتاب در دسترس ما است که اینک بنقل قسمتی از آن میپردازیم:

آغاز کتاب

بنام خداوند حی قدیر کریم گنه بخش پوزش پذیر
خدائی که از رحمت یکران ببخشد گناهان پیر و جوان
پس از آن بمدح سردار سپه پرداخته و میگوید :

سزد زیب این نامه نامدار	شود نام سردار ایرانمدار
که سردار سپه یل تیز چنک	خداوند اقبال و کوپال و هنک
بایرانیان داد روحی نوین	خدایش دهد نصرت از کید و کین
بلشکر کشی همچو پورپشنک	هژبرش گریزان بمیدان جنک
ز گردان گردنکش و نامور	ز سرهنک و سلطان باکروفر
بفرمان او یکدل و یکزبان	بحفظ وطن بسته اذل میان
بگردنکشان داده بس گوشمال	نمانده بدوران یاغی مجال
هزار آفرین بر توایراد مرد	که هستی به پیکار و مردی توفرد

(۱) اعلیحضرت رضا شاه فقید را تا قبل از سلطنت بنام سردار سپه مینامیدند



بیا صالحی نغمه می ساز کن	تو تا کی خوری غصه و خون و دل
غم و محنت و رنج دنیا بهل	بیا تا سوی قهوه خانه رویم
چو بهلول لیک عاقلانه رویم	برای فقیران بی شور و شر
نداریم از آنجایگه خوبتر	که رندان در آنجا شده پای بست
همه فارغ از نام و از هر چه هست	گهی مست و شنگول و جفتک زنند
دهی سر بزانو و چرتک زنند	اگر بینوائی در آن گیر و دار
دهد ناگهان تیز بی اختیار	چو بزوجه از جای خود بر رمند
شود چرتشان پاره و بر جهند	که این بانک رعد است و آوای کوس
و یا جنک ژاپن بسرحد روس	

تا آنجا که میگوید:

مرا رزم و پیکار با بیر و شیر



سحر که مرا خواب خوش چیره شد	شب‌ی لشکر غم بمن خیره شد
در آمد دمان تا بنزدیک من	بخوابم در آمد گو پیلتن
زجا خیز و آنرا که داری ییار	بگفت از پس اینهمه انتظار
مرا این تحفه را کردم ازدل نیاز	بجان از سر صدق بردم نماز
شب تیره ماند من و بخت خواب	گرفت از من و کرد درره شتاب
بیاد تهمت می اکنون بنوش	هماندم بگو شمع رسید این سرش
سر زلف یار و گلوگاه تار	ستون کن دو انگشت و گیر از کنار
مخالف دگر راه هرزه میوی	با هنگ راک مخالف بگوی
که فتنه ورای کنکش نیست	که این آستان جای خفاش نیست
نباشد دگر جای زاغ و زغن	در این دشت و گلزار و باغ و چمن

دکتر مشایخی

دکتر مرتضی مشایخی فرزند مرحوم حاج شیخ محمد باقر از اطباء
حاذق و معروف معاصر است .

وی فارغ التحصیل دانشکده طب است و از سال ۱۳۲۵ شمسی تا
هنگام مسافرت باروپا در آن دانشکده در رشته بیماریهای کودکان مشغول
تدریس بود .

دکتر مشایخی در آبانماه ۱۳۳۵ برای ادامه مطالعات و تحقیقات خود
عازم اروپا گردیده است .

دکتر مرتضی مشایخی برادر دکتر محمد مشایخی است که دکتر در
حقوق و فارغ التحصیل دانشکده حقوق پاریس میباشد ؛ شرح حال دکتر
محمد مشایخی در کتاب مشاهیر خوانسار خواهد آمد .

دکتر مرتضی مشایخی علاوه بر اینکه در رشته طب استاد است عشق
و علاقه و افری هم به ادبیات دارد وی از ۹ سالگی بسرودن شعر پرداخته
است و اکنون نیز با آنکه بیشتر وقت خود را مصروف مشاغل پزشکی
مینماید هر گاه فرصتی بدست آورد بشعر و شاعری میپردازد .

دکتر مشایخی مانند اغلب از همشهریهای خود بخوانسار علاقمند
بوده و بآب و هوا و مناظر طبیعی و دلپذیر این شهر دلبستگی دارد و بهترین
ایام عمر خود را دورانی میداند که در آنجا بسر برده و از آن دوره خاطرات
شیرین دارد ، وی بیش از هر فرد خوانساری نسبت به همشهریهای خود
صمیمی است ، و تا آنجا که بتواند از بذل هیچگونه کمک و مساعدتی درباره
خوانساریها دریغ نخواهد کرد و پیاس همین محبت و صمیمیت بی شائبه

است که مورد احترام و علاقه مخصوص عموم اهالی خوانسار بویژه
خوانساریهای مقیم مرکز قرار گرفته است .

شعر زیر قسمتی از قصیده او است که در باره زیبایی خوانسار

سروده :

صبح که خورشید سرزد از پس کپسار

رایت شب شد بدست روز نگوئسار

دهر منور شد از تلؤ تلؤ خورشید

شهر مزین شد از طراوت اشجار

از همه سو بلبلان بنغمه موزون

سر زده و هست سر زدند بکپسار

و هم چنین منظری بوصف نیاید

تا که نه بیند کسی مناظر خوانسار

گوئی يك گوشه ز جنت موعود

گشته در اینجا پی نمونه نمودار

سبزه بهر گوشه اش چو فرش زمرد

میوه بهر شاخه اش چو لؤلؤ شهوار

بسکه معطر شده است دامنش از گل

طعنه زند گلشنش بدکه عطار

چشمه آبش چو کوثر است و تو گوئی

گشته روان سیم ذوب گشته درانهار

نشنوی از کوه غیر قهقه کبک

نشنوی از دشت غیر زمزمه سار

زلف پری پیکران او همه پرتاب
 ستبل همه طلعتان او همه پرتاد
 جمله زنانش بعفتند چو مریم
 جمله مردان او چو شیر به پیکار
 پرشده دشت و دمن ز خیل درختان
 پشت درختان ز بار میوه نگونسار
 یاد صبا چون وزد بگلشن و باغش
 عطر بغارت برد بدامن کهسار

ذبحی

ذبحی از شعرای قرن دوازدهم است از آثار او جز آنچه که بر روی
 سنگهای قبور ثبت است چیزی بدست نیامد .
 این قطعه شعر از او است که در مرگ محراب نامی سروده :

در ایام جوانی رفت محراب	ترجور چرخ پیرافغان که ازدهر
بدریای عدم گردید نایاب	دریغا زان در یکتا که ناگاه
ز دل صبر و ز جان طاقت زتن تاب	ز دنیا رفت و شد از رفتن او
بر ویش شد ز جنت فتح ابواب	از این محنت سرا بر بست دیده
کز آن افسانه شد تا حشر در خواب	بگوشش مرده وصلی رساندند
که از دنیای فانی رفت محراب	بی تاریخ او ذبحی رقم زد

۱۱۵۵

رفیعا

رفیعا از شعرای عصر صفویه است که از جامعه یهود خوانسار برخاسته

رفیعا دارای دیوان است، دیوانش را اخیراً عده از یهودیان خوانسار
 که بکشور جدید التاسیس اسرائیل مهاجرت کرده اند بآنجا برده اند .
 از تاریخ فوت رفیعا اطلاعی بدست نیامد (۱)

نمونه از آثار رفیعا

در کوی تو بر روی تو با جام پراز می رقصیدن و خندیدن و خوردن مزه دارد
 دارم هوسی گر که نرنجد دلش از من برگرد سرش گشتن و مردن مزه دارد
 گر چرخ موافق شود و بخت مساعد جان در قدم یار فشردن مزه دارد
 ☆ ☆ ☆
 رخ بر رخ و پهلوی پهلوی تو هر شب مالیدن و غلتیدن و خفتن مزه دارد
 بانغمه مرغان چمن ، غنچه بگلشن بر عارض ماه توشکفتن مزه دارد
 درد دل خود جز بتو ابراز نکردم راز خود از اغیار نهفتن مزه دارد
 ☆ ☆ ☆
 دست او بر گردن اغیا و دیدن مشکل است

غنچه ئی راهمنشین خار دیدن مشکل است
 آنکه صدها مرده را همچون مسیحازنده کرد

نرگش را اینچنین بیما و دیدن مشکل است

☆

بدرویشی چو من گاهی نگاهی میتوان کردن

غریبان را ترحم گاه گاهی میتوان کردن

☆ ☆ ☆

نفس در سینه ساکت شو که اینت یار میآید

قدی رعنا و موزون ، خرم و سرشار میآید

بیای غنچه خندان و و اشواند را این گلشن

نسیم صبحدم بر دیدن گلزار میآید

(۱) اشعار رفیعا را آقای فرج الله حکاکیان برای ما ارسال داشته اند .

بگوش آن بت بیرحم و سنگین دل چه تأثیری
 فغان ناله را کز دل افکار میآید
 دهان چون بسته باشد لفظ از آن ظاهر نمیگردد
 کمال قائل از کیفیت گفتار میآید
 رفیعا در دل شب عرضه ده آزار هجران را
 طیبی مهربان بر دیدن بیمار میآید
 ☆ ☆ ☆
 ز درد و غم بدور خویشتن چون مار میگردم
 بگرد حلقه های زلف آن دلدار میگردم
 غزالی را که باخون جگر پرورده بودم من
 کنون در جستجوی خسته در تاتار میگردم
 شدم شوریده چون مجنون و از هجران آن لیلی
 همیشه روز و شب در کوچه و بازار میگردم
 نشسته روز و شب در عزلت و در فکر معشوقم
 ز عزلت گر برون آیم دمی ، یزار میگردم
 ☆
 ز تیر طعنه دل چون خانه زنبور میگردد
 بکام حاسدان گوئی فلک مأمور میگردد
 ملاف از گوش و هوش و عقل و فهم و دانش و بینش
 بجنبد چون قضا از جای ، سلطان کور میگردد
 بیفکن از بر خود تا توانی جسم خاکی را
 که جسم خاکی آخر صید مار و مور میگردد
 مشوسر کش ، مجوی آزار دلهای پریشانرا
 شود آخر ذلیل آنکو بخود مغرور میگردد

طیب آمد ببالین رقیعا بهر دل‌داری
 نهدگر مرهمی برداغ او مسرور می‌گردد
 ☆ ☆ ☆
 دلم‌گر صبر دارد ناله‌های زار هم دارد
 تحمل دارد اما آه آتشبار هم دارد
 بشیرینکاری و اطوار او دل بسته ام ورنه
 مراد از صورت است این نقش را دیوار هم دارد
 سخن باید که شوری در دل مردم برانگیزد
 و گرنه یاره و هذیان که هر بیمار هم دارد
 اگر ترک می‌موی و معشوق کردم عذر می‌خواهم
 گناهی بس بزرگ است این و استغفار هم دارد
 خود آرائی و خود بینی نباشد شیوه عاشق
 اگر مطلب برنگ و بوبود عطار هم دارد
 ☆
 نهادم سر یکوه از عشق آن شیرین افسونگر
 کمر در خدمت فرهاد بستم تاجه پیش آید
 ☆

ای مدح‌تو شایع بزبان همه کس درمانده بوصف تو بیان همه کس
 ظاهر تو با فعالی و مخفی بصفات پیش تو عیان است گمان همه کس

روضاتی

سید فخرالدین روضاتی^(۱) از علماء و فضلاء معاصر است .

(۱) خاندان صاحب‌روضات با اینکه مدت‌ها در اصفهان متوطن شده‌اند ولی از نظر ارادت به اهالی خوانسار به خاندان میر کیبیر مخصوصاً به میرزا محمد باقر مواف روضات الجنات داشته‌اند تا کنون هم مورد علاقه و احترام عموم خوانساریها میباشند

وی فرزند میرسید علی فرزند میرزا محمد مهدی فرزند صاحب
روضات الجنات بشمار میرود در شب جمعه ۱۱ رجب المرجب سال ۱۳۱۱
قمری بدنیا آمده. و اکنون در اصفهان به نشر احکام و ارشاد مردم مشغول
است سید فخرالدین دارای تألیفاتی بدین شرح است .
۱. وقایع السنه در سیصد و شصت مجلس ۴ رساله در کبائر و منهیات
۲. مقصد در احوال علما و شعر او غیره
شعرش این است

مرغ سحری بدیدم آمد بخروش میگفت که ای غافل و مست و مدهوش
از بهر محبت خداوند غفور برخیز و ز جام عشق یک قطره بنوش

زلالی

حکیم زلالی از شعرای بزرگ قرن دهم هجری است که در عصر خود
در سراسر ایران و هندوستان شهرت تمام داشته اغلب از تذکره نویسان در
باره او به نیکی یاد کرده اند امین احمد رازی در هفت اقلیم نوشته است :
(زلالی شاعری است که آب سخنش خاک کدورت خاطرهارا فرو نشانیده
و آتش فکرش باد را در تکاپوی غیرت افکنده) تقی اوحدی در عرفات مینویسد:
(زالال چشمه جبال معنی گساری معنی عین سخنکداری خوانسالار
بزم مستی و هوشیاری مولانا زلالی خوانساری آب سرچشده طبعش زلال،
کوثر فطرتش شفاف، مراتب سخنش را لطافت نسیم و ساسیبل. رحیق کلامش
را خواص عسل و زنجبیل عیسی کمالاتش را دم از روح القدس و جبرئیل
الحق اشعار خوب دارد اگرچه در انواع سخن کامل قدرت است اما در
مثنوی بغایت فطرتش درست میرود و بیتهای بلند و نکته های عالی دارد
در هر يك از بحور مثنوی گوهری چند نفیس یافته اما اکثر نامنتظم است چه آنکه
هر چند بیت از مطلبی و جایی گفته چنانچه در آنوقت طبع به آن میل داشته و

و ربط آنها موقوف باندك دماغ و سعی بیش نیست اگر ازاده رفیق باشد بنده همیشه به وی میگفتم که اول متوجه يك کتاب شو و آنرا چون باتمام رسانی دیگری را سر کن چون همت عالی بود خواست هره جلد را بکنوبت تمام کند اسامی آنها این است : محمود و ایاز، سلیمان و بلقیس ، ذره و خورشید و غیره در هدایت حال شخصی بسبب عداوت داستانی چند از مثنوی او را بنام قطران نوشته و لذا آن مثنوی بنام قطران شهرت یافت و باعث ازدیاد حالت او شده، قطران مثنوی نگفته و از طرز متقدمین تا متاخرین تفاوت بیشمار است بنده بل اکثر معاصرین شاهدیم که این شعرها او را ست چه او را در صفاهان و غیره بسیار دیده و صحبت داشته اشعار او را فرد فرد شنیده و سنجیده ایم، وی بغایت درویش طبیعت! خوش فهم، نیکو منظر و الیوم در موطن خویش خوانسار است). و اله داغستانی در ریاض الشعرا نوشته است .

(مولانا زلالی خوانساری افکارش اکثر و رد آدمیزاد است اما آنچه صاف افتاده کوثر را در حوض خجلت نشانیده)

ابو طالب خان تبریزی در خلاصه الافکار نوشته است .

(زلالی خوانساری شاگرد میرزا جلال اسیر و استاد خیال بندگان و نازك طبعان جهان است نزاکت معانی اشعارش بحدی رسیده که گاهی چون نقطه دهان خوب رویان در چشم ظاهر بینان مشکوک میگردد حلاوت افکارش بمرتبه است که مذاق طبع را در برابر آن از شیرینی قتل و آن بخاطر نمیرسد.) نصر آبادی در تذکره خود نوشته است :

(زلالی از خوانسار است در تازه گوئی و نملک کلام فرد است در فن مثنوی طرز تازه بعرضه آورده که کس تتبع از آن نتواند کرد، رطب و یابس در کلامش بسیار اما ایات بلندش از قبیل اعجاز است)

در تذکره شمع انجمن چنین معرفی شده :

(زلالی خوانساری طبعش از مثنوی طوفان میکند و نیستان کلاکش
در این بحر لالی شاهوار میافکند سبزه سیاره اوزمین سخن را ترصیع کاری
آسمان بخشیده و صد بندان خیال را در دایره حیرت کشیده)

تا اینجا بنقل قول چند تن از متقدمین پرداختیم و چون صفحات
و اوراق این کتاب گنجایش بیش از این را ندارد از ذکر اقوال سایر مورخین
و تذکره نویسان در باره وی خود داری و فقط عقیده یکی از فضلالی
معاصر را نیز درباره او نوشته و بمطلب می‌پردازیم: دانشمند معاصر علینقی
منزوی در فهرستی که برای کتابخانه مجلس شورای ملی ترتیب داده در
باره وی مینوسد:

(از مندرجات این مثنویهای زلالی مقام علمی و اطلاعات حکمی
وی بدست می‌آید و یخود نیست که در تذکره نصر آبادی و دیگر تذکره‌ها
اورا بنام حکیم زلالی معرفی کرده اند).

نام حکیم زلالی بدست نیامد آقای منزوی در فهرست کتابخانه مجلس
اورا بنام محمد حسن زلالی یاد کرده و استناد او بشعری است که در صفحه
۳۱۴ نسخه خطی محمود و ایاز کتابخانه مجلس نوشته شده.

مرا نامی که اکسیر سخن شد محمد اول و آخر حسن شد
و دانشمند بزرگ و مؤلف شهر معاصر حاج آقا بزرگ تهرانی پدر
آقای منزوی نیز بهمین جهت در کتاب الذریعه الی تصانیف الشیعه نام زلالی
را محمد حسن ذکر کرده در صورتیکه این موضوع نادرست و بی‌مأخذ
است زیرا بیتی که مورد استناد آقای منزوی قرار گرفته شعری است که
زلالی در مقام نصیحت بنام فرزندان خود محمد حسن و محمد حسین
سروده است.

نویسنده این کتاب با دقت تمام نسخ متعدد خطی و چاپی محمود

وایاز زلالی را مطلقاً کرده و برای رفع هر گونه اشتباه اشعاری را که زلالی در نصیحت بفرزندان خود گفته در اینجا نقل مینماید .

نصیحت زلالی بفرزندان خود :

دوم از آستین چاک الفت	گریبان را به گفتار نصیحت
دو فرزندم که تیغ مصر زادند	عزیز دودمان دین و دادند
بسوز ای اولین سوز چراغم	بحرفم گوش واکن همچو داغم
ترا اسمی که اکسیر سخن شد	محمد اول و آخر حسن شد
چوشیشه پنبه از گوشت برون آر	ز خون تازه توبه درهم افشار
در آن عالم که دنیا هشته باشی	همان پوشی که اینجا رسته باشی
ترا چون چشم و ابرو شد ترازو	بوزن عدل برکش زور و بازو
ز باغ لاله پیرای سحرگاه	گل تسمیح چین و سنبل آه
شکفتیهای دل با جام میسند	بهشت دوست دشمن کام میسند
گرت امید دردین آزمون است	مذاهب را ز من بشنو که چون است
اگر مرد رهی و طالب درد	ز رسوخ و فسوخ و نسخ و مسخ برگرد
حروفی ملحد است از وی پرهیز	از این یکجانب بی قبله بگریز
شود چون نقطوی را نقطه رهن	نقط را مرد مک انگار و برکن

تا آنجا که میگوید :

چراغ اعتقاد از شرع درگیر	فرع مواز مذهب اثنا عشر گیر
غنیم مشرکان خارجی باش	برنگ جد و آبا رافضی باش
دویم فرزندم ای سرجوش ادراک	عرضهای عرض را جوهر پاک
ترا نامی که حسن از سر گذشته	محمد با حسین (۱) ترکیب گشته
زایمان در سواد نامه جا کن	بدین شیعه چشم و گوش واکن

(۱) در بعضی نسخ حسین را حسن نوشته اند و این نادرست است .

ببوی شیعه گئی مغز آشنا باش
 که گیر دست فردا این دو نامت
 ترا کسب هنر لله باید
 بود کسب هنر شب زنده داری
 چنان شورنگ خون در سینه تنک
 چو گوهر شعله قیمت بر افروز
 لب نان گر ز ماه نو دهندت
 گلت گر در بیابان آفتاب است
 سبکباری بر آن در گوشه گیرد
 دو دیده کاسه در یوزه گردان
 چو دل در کاسه ریزد هر چه باشد
 ز بانم در نصیحت تیغ بار است
 زلالی را نصیحت با شما باد
 حکیم زلالی عشق و علاقه مفراطی بخوانسار داشته و در هر یک از مشوهای هفته گانه
 خود به تعریف و توصیف پرداخته است ولی از بیمهری همشهریهای خود هم دل پر
 دردی داشته و زبان خود را بشکایت باز کرده و درد نباله اشعاری که در توصیف
 خوانسار سروده و در آغاز این کتاب نقل گردید بگفتار خود ادامه داده و میگوید
 در این باغم همائی بال بسته
 به خرج چون شغال گرسنه هست
 بکاری روی هم هنگام تدبیر
 گسست تار و بود پرده غیب
 کمر بسته همه بر کینه هم
 چو قوت گفتگو خایددنشان
 کلاغی چند بر دورم نشسته
 بقیل و قال بیمعنی زبر دست
 چو چین ابرو و زلف گر هگیر
 هنر را در پس خود بانی عیب
 همه چون رنگ بر آئینه هم
 شهید آب و نان گرد دست نشان

خشک افشان بمن کاتش نهان کن حکیمی! سر حکمت را عیان کن
 طبیعی و ریاضی از تو دور است نمک بی چاشنی بخت شور است
 مرا چون دل بدریا جوشی آمد جواب ابلهان خاموشی آمد
 از آن خاموشی کز قفل او راق کلید آرد فروز ابروی عشاق
 که ابرویش نهی چون و چندی کلید فکر بر طاق بلندی
 در اینجابه استاد خود میر محمد باقر اشراق معروف به میر داماد
 خطاب کرده و میگوید:

کلید معینا قفل زبانا دبستان زمین و آسمانا
 جواب این غنیمان لثیم تو میدانی که بنوشتی حکیم
 حکیم زلالی دارای ۷ مثنوی است که بسیمه زلالی، هفت آشوب،
 هفت سیاره، مشهور است و علاوه بر آن دارای قصاید و غزلیات و رباعیات
 شیوا و شورانگیزی است، در حال حاضر آنچه از حکیم زلالی در دست است
 اینها است.

۱ محمود ریاز که خود زلالی تعداد ایات آنرا اینطور آورده
 شماریکه تاز این قلمرو عدد در طرح داد از هفت (خسرو)
 بهر خسرو که شیرین روکش آمد شکر را هشتصد و شصت و شش آمد
 که طبق این محاسبه مجموع اشعار محمود و ایاز بالغ بر ۶۰۶۲
 بیت میشود.

محمود و ایاز زلالی چاپ مکرر بهم رسانیده مخصوصاً در هندوستان
 چندین مرتبه تا کنون بچاپ رسیده که یکبار آن در سال ۱۲۹۰ قمری بوده
 ولی متأسفانه نسخی که از این چاپ در دست است دارای اغلاط فاحشی است
 حاشیه که سید محمد صادق علی بر این کتاب نوشته تا اندازه از اغلاط قلمی کاتب
 کاسته است، در تقریظی که بقلم سید امجد حسین رضوی در آخر کتاب نوشته

شده زلالی را به کنیت حکیم ابوالحسن و حکیم ابوالحسین یاد میکند
دو نسخه چاپی از این کتاب را در کتابخانه ملی ملک و کتابخانه شخصی دوست
فاضل خود آقای محمد حسن فاضلی خوانساری دیده ام (محمود وایاز) در
ایران هم بچاپ رسیده از آنجمله یکبار در سال ۱۳۲۰ قمری در تهران
بیوده است.

زلالی محمود وایاز را در سال ۱۰۰۱ شروع کرده چنانکه خود او گفته است
در استفتاح این منشورنامی بگو تاریخ نظمش از نظامی
۱۰۰۱

و پایان آن را هم بسال ۱۰۲۴ ذکر کرده و گفته است :

الهی عاقبت محمود باشد ۱۰۲۴

۲ حسن گلو سوز ۳ آذر و سمندر ۴ شعله دیداره میخانه ذره و خورشید
۷ سلیمان و بلقیس

سبعه سیاره زلالی را شیخ عبدالحسین کمره برادر شیخ علینقی کمره
قاضی و شاعر معروف در هندوستان جمع آوری و مرتب کرده و طغرائی
مشهدی دیباچه بر آن نوشته که بهفت آشوب موسوم است .
نصر آبادی تعداد اشعار محمود وایاز را ۲۰۲۴ بیت نوشته ولی تعداد
قصایدی را که زلالی فقط در مدح و منقبت بزرگان دین و ائمه اطهار سروده
در حدود دویست قطعه ذکر کرده . حکیم زلالی ملک الشعراء دربار شاه
عباس کبیر و از مدحتگزاران میرزا حبیب الله خان صدر و میر محمد باقر اشراق
بشمار میرود .

سال فوت زلالی را باختلاف در ۱۰۱۶ و ۱۰۲۴ و ۱۰۳۱ نوشته اند آنچه
مسلم است در سال ۱۰۲۴ که مثنوی محمود وایاز را بانجام رسانده بفاصله کمی
بدرود حیات گفته است :

حکیم زلالی در سرودن محمود و ایاز از نظامی الهام گرفته در آغاز کتاب داستان خواب دیدن نظامی را بنظم درآورده و درجائی نیز در تفاخر بخود چنین میگوید :

چنین در حق من اهل تناسخ سؤال شرع را گویند پاسخ
که چون جسم نظامی گشت خالی نظامی رفت و باز آمد زلالی

نمونه از اشعار حکیم زلالی

دوره نقیبت امام علی ابن موسی الرضا علیه السلام

ای روان خاک طوس اشک روان آورده ام
از یمن سوی بدخشان کاروان آورده ام
ما حضر بهر سگانت من ز جان سوخته
انتخابی کرده مشتی استخوان آورده ام
ز ایران آستانت را محقر تحفه
عمر خضر و جان عیسی ارمغان آورده ام
از بدخشی پاره دل و ز لآلی در اشک
قاف تا قاف جهان دریا و کان آورده ام
از خرابات عدم تا هستی آباد وجود
راه سوی روضه ات از بوی جان آورده ام
تا بدو زمخویش را چون نقش جان بر پرده ات
سوزن از مژگان و از تن ریسمان آورده ام
تا بگیرم تنگ در آغوش تنگی مرقدت
سینه از چرخ و نعل از کپکشان آورده ام
مطلعی از شب نیم خونابه داغ جگر
شاخ و برگ ارغوانی را خزان آورده ام

گر بدعوی عرصه مدح تو حسان العجم
چون زلالی شاعر صاحبقران آورده ام
چشم بد دور از تماشا در حریم باغ خلد
دوستان را بسیر بوستان آورده ام



میروم يك چند روزی صبر پیدا میکنم یا زیادت میروم یادردلت جامیکنم
در پس زانوی عزالت بعد از این جامیکنم بی نشانی را نشان جفت عنقا میکنم
ترکتازش را خراج حسن یوسف میدهم هندویش را مردم چشم زلیخا میکنم
رو بدرگاه شفیع هر دو دنیا میکنم نازعصیان را ز رحمت نرخ بالا میکنم



گل نخیزد از چمن بی نظم بزم آرای من
می نریزد در قدح تا نشکنی مینای من
بسکه با نقش معانی سر بیالین می نهم
خاک یوسف خیز گشته بستر دیبای من
مطلع دیگر بیالای دلارام سخن
در خم خونابه دل میزند کالای من
تنگدستی بین که در موج لال بحر نظم
سینه مور است آغوش دل دریای من



آتش پرست نظم و سرگرم آذر گر آذر است آب سخن من سمندرم
اهل سخن خموش نشستند ز آنکه من منسوخ ساز جمله چو دین پیمبرم
هر شب کنم از سوز دماغ خرد افروز شمع سر بالین سخن مغز قلم را



ای از تونهان نشان پری را زلفت زده راه دلبری را
 لعلت بتبسمی شکسته صد معجزه پیبمری را
 آورده چو شعله مهر رویت در سجده بتان آذری را
 ندهم که بقیمتش ستانم صد آینه سکندری را

☆

شعله خورشید کاتش در جهان انداخته
 مصرعی از مطلع من بر زبان انداخته
 با کبودیهای چشم و پاره‌های استخوان
 آسمان را همتم از نردبان انداخته
 سینه گوهر فروشم را بساط کبریا
 چرخ اطلس در پس نصف دکان انداخته
 خامشی در وصف آن ذاتی که شور عالم است
 طشتم از بالای بام لا مکان انداخته
 از شفق تا خشک مغز انرا دماغی تر شود
 صبح را سجاده در خون رزان انداخته
 شعله فتنه که در طور تمنامیسوخت باره ازل ما بود که آنجامیسوخت

☆

دوش کز حسن سخن چشم تماشا میسوخت
 گریه تلخ می و خنده مینا میسوخت
 هر دم از دوری بزم که نظر خون میگشت
 در نهاد هوسم طاقت فردا میسوخت
 بیش از این گر سخن از پرده برون میدادم
 باقی زمزمه ام در دل شیدا میسوخت

رخت ز جوش عرق در حجاب گرید و خندد
 درون آتش و آب آفتاب گرید و خندد
 درون حلق صراحی بناخوشی دماغم
 بخشکی و تری غم شراب گرید و خندد
 ز سوز سینه ام و چشم داغ سرمه کشیده
 بروی نایره اشک کباب گرید و خندد
 زبانم از پی قتل سخن مدان سخندان
 چو ستاره یکدهن بو تراب گرید و خندد
 سرم گو در رهت فرسوده میباش تغافل میکنم و آسوده میباش
 زلالی خرقه پر هیز کاری دو روزی گو بمی آلوده میباش
 ☆ ☆ ☆
 من کی گفتم وفانداری داری اما بما نداری
 در پهلوی من طپیدن چیست ای دل تو که مدعا نداری
 ☆ ☆ ☆
 مرو بسوی مزار شهید خود با غیر که گر چه رفته روانش نرفته غیرت از او
 ☆ ☆ ☆
 هر که را داغ دلی بود ز جانی به شد پنبه داغ دل ما است که بر جا است هنوز
 ☆ ☆ ☆
 ز حکمت اثری بر زمین رسد شاید که سایه باز نماند ز شخص در رفتار
 شکستگی نپذیرد بهیچ روی دگر نسیم عهد تو گر بگذرد بطره یار
 اشعاری چند از (محمود ایاز) .

در توحید و مناجات

بنام آنکه محمودش ایاز است غمش بتخانه ناز و نیاز است
 نه محمودیم ما و نه ایازیم غلام خانه زاد نوش و نازیم
 شب و روز از پی خدمت بدرگاه سیاهی میکنم از دور چون آه
 براه خدمتش بیمار خیزیم غلام روز و میر شب گریزیم

دلم خواهد بکنجی درخزیده
 ز چشمم گریه زانرو خون نریزد
 ز بس در هر سرش شور تجلی است
 چو اشکی بی رضایش ره نوردد
 کسیرا کاو ز خنده لب به بندد
 نمک گیر خمیر هر سرشست او است
 حالات بخش لعل نوشخندان
 بتان را ساقی پیمانه ناز
 حریف ناله آشفته حالان
 حیات جان و جانداروی دلها
 چو خواهم سیر بینم ماه رویش
 بهر جانب که تا زد لشکر میل
 ره پس کوچۀ ما بیشمار است
 شربك ذره بی سودای او نیست
 از آن یکذره خورشیدی دهد هوش
 زمین و آسمانش مست عشقند
 ز شوقش تا نچرخد سوی افلاک
 زمین خود بیخود است و رفته از هوش



ز نامش چون بیالایم دهان را
 زبان و لب چو در نامش فروشد
 دل و جان از خیالش نوش و نیشند
 غمش خوش تلخ در چشم نشسته

بریزد سیل از آب دو دیده
 که رنگ مهر او بیرون نریزد
 خمیر عشق مجنون مغز لیلی است
 بگرد دیده نتواند که گردد
 گلی کز خاک او روید نخندد
 چو روغن در چراغ خوب و زشت او است
 بالاتعین کن محنت پسندان
 نگه را از نگه واقف کن راز
 رطب دانه کن نازک نهالان
 بهار گلستان آب و گلها
 ز خود بگریزم و آیم بسویش
 نوای او است پیشاپیش آن خیل
 که آن مخصوص ما و کوی یار است
 دل یکقطره بی دریای او نیست
 وز این یکقطره منصور ی زند جوش
 ز دست خویشتن با بست عشقند
 زبویش تا نیفتد بر سر خاک
 فلک را که کشان دارد در آغوش

زبان که لب مکد که لب زبان را
 صدای بوسه ذکر نام او شد
 نگاه و دیده دزد راه خویشند
 برنگ سر خوش مینا شکسته

خیالش را بخوابی دیده‌ام مست
همه شب در خرابات وصالش

☆

الهی بردلم از عشق زن نیش
مرا خود آنقدر لذت‌زیرش است
ز بس لبریز مهرت شد درونم
اگر دشمن شود شادم بمردن
زیادت هیچ نسیانم مبادا
اگر نور گلم ور نار لاله
زخونم بعد از این ای ساقی خشم
الهی نیم کشت نیم نازم
مرا تیر تغافل نبض جان است
چو گیرد غمزه تو تیغ درمشت
گرم از در برانی بی بهانه
و گر گوئی که گامی چند پیش آی
گریبان شد غل پرهیزم از تو
ز حرف هر دو اقلیمت بروم
اگر طومار جرمم پهن گردد
چنان عصیانم از اندازه شد بیش
اگر خاشاک من بر شعله پاشند
بخاکستر پیام باد مفرست
نه خاکم میخورد اندام بیدرد
عمل سنجان میزان قیامت
ندارم بر جمال عذر خواهی

خیالم چشم میمالد بصد دست
خیالم آید و دزد خیالش

که دانم دوست میداری دل‌ریش
که مهد راحت‌م آغوش نیش است
نمی‌گنجد بخونم رنگ خونم
بمیرم تا بر آید کام دشمن
نصیب دشمن جانم مبادا
بقدر ظرف میگیرم پیاله
توساغر گیری و من گردش چشم
مزن تیر تغافل بر نیازم
نرقصیدن بخون دل‌رازیان است
بقدر قطره خون بایدم کشت
چو خون کشته ات کردم روانه
سرم صد گام افتد پیش از پای
که تا در بندگی نگریم از تو
که هم کشتی وهم دریای خونم
بشستن ابر رحمت رهن گردد
که ناز در حمتت بروسعت خویش
ستم در حق آتش کرده باشند
بیادم هر چه بادا باد مفرست
نه بادم میبرد خاکستر سرد
ز تقصیرات من خجسته قامت
سفیدایی بغیر از رو سیاهی

☆

الهی تلخیم با نوش درساز
چنان شیرین زبانم کن بگفتن
الهی درخمم جوشی در انداز
که چون در عالم مستی شوم گم
الهی آنچنان بنواز جانم
چنان در سینه ام ده عشق راراه
کلامم را طرازی ده بتکرار
وجودم را در اکسیر نظر گیر
نثار شبنم بر هر چمن ریز
رگ ابریم کن بار نده گوهر

در نعت

بکام من چو مادر شیر افشرد
محمد ؛ احمد و محمود نامش
نه میم است آنکه احمد را کمر بست
ز نیسانی کز او در بحر جوشم
چو دیدم آن در غلطان سخن بود
که ای مسند نشین کشور نظم
بمعراج سخن پیغمبر شعر
محمد خاتم پیغمبران است
اگر نه نوراو در آب و گل بود
ملاحظه رالب او چون محک شد
هنوزش از نم یک اشک میجروح

سخن شکر، دهن تنک شکر ساز
که چسبد بوسه جان بر لب من
حبایم را کلاه از سر بر انداز
برون آرم ز جوش می سر از خم
که گردد ناله مغز استخوانم
که پیچد در درونم آه بر آه
چو بسم الله در آغاز هر کار
گداز بوته را در سیم وزر گیر
بمعنی شکر و در بر سخن ریز
که بارم بر گل نعت پیمبر

پیمبر

در او میم محمد غوطه میخورد
نشان قم فانذر نقش گامش
فکنده در میان او احد دست
فرو غلتید گوهر تا یگو شم
سخن را روی صحبت روی من بود
سر و سر کرده سر دفتر نظم
بفرق شاهنامه افسر شعر
خدا را تاج بخش سروران است
زلذت طینت آدم خجل بود
نمک آنروز در عالم نمک شد
کند در یوزه خود کشتی نوح

سپهر طالع در یای خون است
 سخن چندان بلند و طبع چندان
 بدلتنگی ز بس خو کرده ام ساز
 نفس تا میکشم غم صف کشیده است
 دم هر هفته نگشاید دلم را
 اگر چه پیش از این بیدرد بودم
 دلی کاو بیغم عشق است زنده
 خم تن در خم ارعشق خون است
 مکن با تن سر بیعشق پیوند
 سر بیعشق را باید بریدن
 گریبان کاو ندارد چاک یداد
 بفرق خوشدلی خاکستر عشق
 سری گردم که بی سامان عشق است
 سه ره دارد دلم در سینه اکنون
 بیچشم پر ز خوناب دل تنگ
 جنون عشق پرسیدن ندارد!

بدامان سرشکم سرنگون است
 که بالا تر ز حسن سر بلندان
 شکست شیشه ام را نیست آواز
 نگه تا میکنم حسرت چکیده است
 خمیر دیگر است آب و گلم را
 ز هر دل بوی عشقی میربوم
 بود چون غنچه از شاخه کنده
 شهیدی بیسروپا سرنگون است
 کز این خم بایدت این خشت بر کند
 بدوش این بار را نتوان کشیدن
 بقربان سر چاک کفن باد
 سر آسودگی گرد سر عشق
 دلی لازم که بی پایان عشق است
 یکی عشق و یکی آتش یکی خون
 کند آتش لباس شعله را رنگ
 نمیدارد که فهمیدن ندارد!

خواب دیدن زلالی نظامی را

شبی کز وی هوا نقاش چین بود
 شبی با آب و گل گلبرگ و شبنم
 خیالم مصرعی بر کلك می بست
 شکر خوابم ز شبیه تلختر بود
 در آمد خواب نوشین در کنارم
 چه خوابی بوی پیراهن هواش

عروس آسمان روی زمین بود
 چو طبع کودکان شاداب و بیغم
 که گاهی شعله از تیشه می جست
 که فکر مکتبم در زیر سر بود
 حمایل تر آغوش نگارم
 زلیخا رنگ یوسف رو نمایش

چوبر خود دیده باطن گشودم
 چنین دیدم بچشم دوستکامی
 در آن بستان که گل روی بتان بود
 بکرسی ساخته چون عرش جایی
 در آن، حوضی چونافنوعر و سان
 سخنگویان همه تك تك نشسته
 همه بر روی هم صبح دمیده
 در آن مجلس که دم از نور میزد
 چو دور آتش آشامی بمن شد
 نظامی ساغری پر کرده از می
 گرفتم ساغر مستانه سرمست
 بمغزم غوطه مستی فرو خورد
 بملك ذره اکنون آفتابم
 همه ساله بخرج و دخل ایران



بیام خویش در معراج بودم
 به بستانی عبیر آکین نظامی
 می و توبه چومهتاب و کتان بود
 بهشت از نسیه گیرانش گدائی
 پیاله خونی چشم خروسان
 چو چشم تنگ مژگان حلقه بسته
 ز نور چشم یکدیگر چکیده
 دلم پهلو بکوه طور میزد
 دلم چون جام سرتا یا دهن شد
 بدستم داد و من بگرفتم از وی
 کشیدم تا سرا پا رفتم از دست
 دماغم را بیالای فلك برد
 شه اقلیم دنیای خرابم
 دو باره باج میگیرم ز یونان

در آنموسم که صحرا تا لبرود
 نفیر بلبلان برداشت فریاد
 صبا در لشکر هامون پیاده
 زمانه شور محشر عرض میکرد
 چنان از جوش لشکر قحط جا بود
 زابر نو بهاران در بهاران
 زهرسوییل مستی را گشادند
 دلم يك قطره اشک سرنگون است

هوا دروازه اش قوس و قزح بود
 بدوش غنچه زد دستی کف باد
 سنان لاله بردوش ایستاده
 زمین از چرخ وسعت قرض میکرد
 که نعش سایه بر دوش صبا بود
 غبار آلوده میبارید باران
 تل خاکستری بر باد دادند
 چو عاشق میشود در یای خون است

کمند عشق چون گردد گلوگیر میخانه کردند
چوغم را ساقی میخانه کردند مبادا شیشه دل بی شکستی
مبادا جام می بی می پرستی خواب دیدن محمود ایاز را

شبی محمود خونریز سبوشد
درآمد ساقی از در عشوه آلود
چه ساقی : شورش آمیز می ناب
گل رویش گداز مغز خورشید
بط باده بسینه راه برداشت
در آن مجلس که ساقی شور جان بود
ز بس غمزه که میزد تیغ بیداد
مژه شمشیر بر دوش ایستاده
چنان ابرو با برو گوشه می بست
بهر جانب که دیده باز میشد
بخوبان قصب پوش و قدح نوش
چو دوری یکدوبگذشت از می ناب
سر و سر کرده خوبان کشمیر
در آمد شاه غزنین را بغارت
لبی چون غنچه لبریز از تبسم
دمی کانوش لب چون غنچه خندید
سخن از تنگی راه دهانش
لب او گر نمیشد خنده آلود
تراکت بسته موی میانش

پیاله مرغ دست آموز اوشد
رگ شیشه زینش غمزه بگشود
نمک برداغ ولاله پرشکر خواب
میستان لبش پا لغز امید
قدح توشه زقرص ماه برداشت
پیاله گردش چشم بتان بود
شکاف دل بیغما کوچه میداد
نظر را تیغ در مردم نهاده
که مو چون تیر خون آلود می جست
نگه بامال خیل ناز میشد
عرق از چهره غلطان تادر گوش
فروغلتید در مستی شکر خواب
ملاححت از لب او چاشنی گیر
بچشم غمزه وحشی اشارت
دهان راه خندیدن در او گم
ز شیرینی لبش برخنده چسبید
بلب میآمد از اظهار جانش
ملاححت تا قیامت بی نمک بود
عدم گمگشته راه دهانش

پی نظاره مهر از تاب آن رو
 شه‌نشه را چو شاهین بر سر آمد
 بخون رنگین شد و پرواز برداشت
 در آمدغز نوی زان خواب خونریز
 چنان بروی محبت اشتلم کرد
 ز خوابش چون بکف دلبر نیامد
 شکایت بادل شوریده سر کرد
 که ای دل، بخت بر گردیده گردی
 ندارم به چو در بزم وصالش
 از آن ریزد ز چشمم گریه پیوست

گرفته دست بر بالای ابرو
 درون سینه در کاوش در آمد
 دلش را برد و چاک سینه بگذاشت
 چو مرغ نیم بسمل رقص آمیز
 که خود را در وجود خویش گم کرد
 خیالی هم بدستش در نیامد
 سخن را رنگ از خون جگر کرد
 شوی خون و بگرد دیده گردی
 سر بیهوشی و پای خیالش
 که تسبیح سرشك افتاده از دست

در وصف شکار ایاز

ایاز آن شور بازار قیامت
 هوای صیدگیری بر سرش گشت
 زمترگان ترکشی کرده حمایل
 نشسته مست بر تازی سمندی
 خودش مست و سمنش مست و ره مست
 بدشتی تاخت کز خضر سمن زار
 غزال و شیر در يك سبزه خفته
 گوزن از بسکه کرده آرمیدن
 در آنصحرای غزال دشت کشمیر
 بهر سو بازار پرواز میداد
 در آنصحرای خرام سیر و فریاد
 تماشا بس گران کردی قدم را

بقامت رونق کار قیامت
 سر نخچیر گرد خنجرش گشت
 همه پیکان تیرش غنچه دل
 که جانش بود آتش، تن سپندی
 غبار راه تا طرف کله مست
 نفس سر سبز میشد چون خطیار
 بهشت و دوزخی درهم شکفته
 نفهمیده که چون باید رمیدن
 چو شاهین گرسنه گرم نخچیر
 ز طبل باز بر میخواست فریاد
 خرد را دست و دل را پا نمیداد
 نگاه و سایه میجستند هم را

صفت بزم محمود

چو ساز عشق گردد شعله سوز
بآتش چون توان گفتن میفروز
شرر در سوختن بهتر کند گل
غم از پیمانه و پیمانه از مل

☆

بیای طرح بزم افکنده محمود
که جنت گلفروش گلشنش بود
نراکت آنچنانش نخل بستی
که بار رنگ شاخ گل شکستی
زیم نازکی مرغ گل اندام
بشاخ ناله خود داشت آرام
نسیم ازبوی گل افتاده مدهوش
سرش را شاخ گل بگرفته بردوش
ز رنگینی بسی در سیر گلگشت
نگه چون موج گل میگشت در کشت
چنان کیفیتی بر آب و گل بود
که دل بردوش جان، جان بار دل بود
نسیم آمد بطرف باغ سرمست
سر زنجیر موج آب در دست
نسیمی کش نفس عنبر سرشته
برات موج بر کوثر نوشته
نسیمی کز خرامش غم نخیزد
بلرزد سبزه و شبنم نریزد
نسیمی کاو بتانرا در غنودن
تواند چاک پیراهن گشودن

بوسیدن محمود ایا را

ایاز آن نوشند عشوه پرداز
نمکدان بر جراحت سرنگون ساز
در آمد با هزاران ناز و دستان
بسی رنگین تراز جوش گلستان
غزال وحشی مردم ندیده
چو آرام دل عاشق رمیده
چو آتش در دل مجلس عالم زد
بچشم نو تماشا یان قدم زد
مئی از چشم مست شیشه سرداد
که آتش در دهان ساغر افتاد
چو جام از دست وی بگرفت محمود
بر آمد از دماغ آرزو دود
بلؤلؤ تا چشاند روح راقوت
عقیق بوسه کند از کان یاقوت
ایاز از راه شرم آنسان بر افروخت
که از نور حیاتا مردمک سوخت

برفتن قامت رعنا بر آراست
شرار آسا زچاک دل بدر زد
چوشاخ گل که ازبادی شود راست
سپاه شعله را بریکدگر زد

بحمام رفتن ایاز

بحمامی که بد آبش به ازم
ز آب گرم و سرد خالی از بیم
مقشر میکند بادام بر گل
گرفته موج بر کف کشتی سیم
بهر جانب حباب عشوه پرداز
هوا گرم و دماغ آرزو گرم
بقدی همچو سرو دلنشین راست
چو زین آرامگاه آن سرین شد
بآشوبی که آن سرفتنه بنشست
چودر هنجار بازی اسب راندی
ز پشت اد هم آن آشوب ایام
چنان آمد بخلوتگاه حمام
نه عکس لاله در روی داد میکرد
گل در خون سرشته جعد سایش
اگر در برگرفتی لاله تنگش
بموج آب زلفش همعنان شد
اگر تیغ سخن مو میشکافد
دل من خون دل من ، خون دل من
در آمد مو تراشی رشک مهتاب
سبک چون سایه شمشیر میرفت
سرین خرمن گل بار شمشاد
زلرزیدن سرین میریخت رنگش
که سنگ و خشت و گل فریاد میکرد
دل مژگان گزیده سنگ پایش
چو برگ گل فرو میریخت رنگش
بلا زنجیر در گردن ، روان شد
قلم دنبال ابرو میشکافد
دل کافر مبادا چون دل من
بچنگش شعله در جامه آب
صبا را حلقه زنجیر میرفت
بهر جانب چو شبنم میل میداد
هوس درمانده آغوش تنگش

ایاز آمد بزیر تیغ دلخواه
چو شد ترتیب خوبی موبمور است
بر آمد برسمند تاب برده
فرود آمد زرخش و فتنه سر کرد
چو شد کاشانه را آشوب درگاه
که از ابر سیه بیرون کند ماه
تماشا جلوه گاه مهر آراست
زشوخی دامنی بر شعله خورده
در کاشانه را چاک جگر کرد
نشست از پای چون بنشستن ماه

بیماری ایاز

گرفت آئینه را در دست، آنماه
چو در آئینه رو کرد آن پریزاد
چنان بیهوش از جام بقا شد
چنان زخم نظر را کارگر کرد
ز زخم چشم زخمش خون روان شد
ایاز افتاد بر بستر به یکدست
شده رگهایش کبریت فروزان
ضعیفی را چنان پا در گلش بود
چو چشم از ناتوانی باز میکرد
اگر چه نرگش دیدن هوس داشت
چو چشمش مایل نظاره میشد
که سازد عکس رویش را نظرگاه
تو گفتی آتشی در آب افتاد
که از تحریک شخصیت جدا شد
که تیر از مهره پشتش گذر کرد
همه بالین و بستر ارغوان شد
چو مشتهی برگ گل کافشانندش مست
برای شمع جمع تیره روزان
که گرمی نفس بار دلش بود
نگاهش تکیه ها بر ناز میکرد
ولی مرغ نکه را در قفس داشت
ضعف دل نگاهش پاره میشد

رنجوری محمود

در آن ساعت که جانان مست تب شد
در آن ساعت که ایاز از تب بر افروخت
ز تب محمود هم جانسوز گردید
چنان سوزی درون پیرهن داشت
نشستی ناله اش نوعی بر آتش
سر محمود هم بالین طلب شد
زرنک روی گل تابوی گل سوخت
شبش دود چراغ روز گردید
که گفتی آب و آتش در دهن داشت
که خاکستر فکندش بر سر آتش

دمی کز دست دل میکرد فریاد
دوهمدم رادمادم، دم یکی بود
نشان مستیش را ناله میداد
الم بسیار و راحت اندکی بود
نسیم گلستان برگرد میزد

تمشیل

بگو شمع خورد از یاری شکسته
که تادرفکر آب و خاک خویشی
چو شیشه پاره گفتاری شکسته
ز طاق افتاده دلهای ریشی
یا دلرا عمارتکار باشیم
نه در کار درو دیوار باشیم
رفتن محمود بیاغ و عشق ورزیدن او با غلامان دیگر
و آغهی یافتن ایاز

بیاغی کز پی انگیز گلگشت
بنفشه دست بر زیر زنج داشت
دم عیسی چو عمر خضر میگشت
زاشک ژاله تخم ناله میکاشت
چنانش سبزه در نشو و نما بود
فتاده سایه مست و نارون مست
لب ساقی صلاي نوش میزد
غلامان هر طرف در پایکوبی
هوای رقصشان اندام میریخت
به تنگ آغوشی هر سرو آزاد
غلامی داشت شاه غم ضرورت
بسبزی غوطه میزد آب و خاکش
به پنهانی میان او و محمود
ایاز از رشک چهره آتشین کرد
چو مضمون نیازو ناز دریافت
ز جاجست و قیامت را علم داد
که بازم تکیه بر بازوی نازاست

دم عیسی چو عمر خضر میگشت
زاشک ژاله تخم ناله میکاشت
که رنگ سبزه از سبزی جدا بود
که تاخیزند از جادست در دست
هوس رنگین ترازمی جوش میزد
همه پرورده آغوش خوبی
چو برگ گل که از بادام میریخت
نگاهی زیرچشمی وعده میداد
کایاز ثانوی بودی بصورت
بخون عاشقان دامن پاکش
گهی ناز و نیازی در میان بود
نگاه اندر پس مژگان کمین کرد
نگه را تار غیرت بر جگر بافت
دل و بیطاقتی را سر بهم داد
هنوز هم دست بیرحمی دراز است

هنوزم لاله دلها است بیداغ
نفس از رشك چون پیچد بسینه
ایاز شاه چون آزرده دل شد
نمی خندید در چاك جگرگاه
یکی جلاد حاضر شد بدرگاه
غلام از پیش وجلاد از پس و پشت
ببوس تیغ گردن پیش آورد
سرش نوعی ز تیغ تیز افتاد
گرفت آن سر شه آفاق در چنگ

آمدن محمود بدلیجویی ایاز

خبر گیران تك تیز و سبك گام
که سوی قصر توم محمود خونریز
ایاز گرم خون چون شعله برجست
میان نازك چو شاخ گل که ریزد
دهان از غنچه جنت نهان تر
خراب نرگس مستش پیاله
سر زنجیر زلف افکند بردوش
جهانبان تادر مشکوی در تاخت
ایازی دید در ایوان خرامان
برنگ موج گل های بهشتی
زده نوعی بخنده قفل یاقوت
دل محمود در خون زد پیاله
بگرمی روی گرمی را چنان خست

ز صد گل يك گلم بشکفته در باغ
شود آندل پر از اندوه و کینه
غلام عشوه گر خورش بجل شد
بغیر از برق خنجر بر رخ شاه
که پر خون گشت از وی دیده شاه
ز بیرحمیش میخائید انگشت
سرو جان را فدای حکم شه کرد
که گفتی مدتی دستت مریزاد
روانشد سوی قصر یار دلتنگ

فرو گفتند در گوش دلارام
چو دماغ لاله در خون رانده شب دیز
در قصر و میان عشوه را بست
سرین مایل بهر جانب که خیزد
نگاه از تیزی مژگان سنان تر
کباب عکس رویش برك لاله
که تا مال د شه دیوانه را گوش
نگاهی بر فراز قصرش انداخت
که بر رفتار شیون داشت دامن
بخون میراند زاغ جلوه کشتی
که نام قندگشته قحطی قوت
ز جوش شکوه های دیر ساله
که خون از بینی آتش برون جست

نمک از پای تا فرقت نمک گیر	که ای کان نمک ای شور کشمیر
در این مشق جنون دستی نگهدار	شکستن را بخط وزلف مگذار
خراش کلک مژگان را مکن سست	شکست دل که مشق خاطر تو است
شکستن آب و خاک شیشه ما است	که دل در بر شکستن پیشه ما است
اشارت چیست باید رفت یا نه	مرا ای خاک درگاه تو خانه

در وصف ایاز

قدش با مرگ عاشق دوش بردوش	نگاهش با فریب دل هم آغوش
نگاه گرم بر رویش ستم بود	گلش از بس لطیف و تازه نم بود
بکشتن منتهی میشد نگاهش	بلا همسایه چشم سیاهش
گرفته باج وسعت از دل مور	نمکدان ذره اوصد جهان شور
که تا شکر بخون دل شود گم	به خورستان دوانیده تبسم
که گیرد باج از خوبان کشمیر	ملاحت را فرستاده بشبگیر
سخن با خنده میشد دوش بردوش	ز گوهر خانه لب تا در گوش
بر اطرافش شکفتن باید از داغ	بلی چون حسن را رنگین شود باغ
گلش پر چین و مهرش عالم افروز	چو داغ لاله داغ عشق، جانسوز

در وصف شب

که با عاشق نبودی سایه را راه	شبی تیره تر از آه سحرگاه
نشان بخت بر گردیده جوید	ز تاریکیش دیدن دیده جوید
سیه روزان دل را عشوه پرداز	شبی چشم بتان را سرمه ناز
چو روی شرمگین وزلف درهم	شبی از ابر مادر زاد شبنم
چو اشک چشم عاشق در چکیدن	سیه ابری ز طوفان در دمیدن
زمین و آسمان سرگشته راه	شبی از تیرگی آبستن آه
شکنج تار و سواس و دگر هیچ	برنگ آه عاشق پیچ در پیچ

شبى چون کاکل بالا بلندان
شب ارزلف رخ گردون نمیشد
شبى کافسردگى در بار دارد
شبى کافسردگى در پرده اوست
شب تار و دل تنگ و غم یار
شبى همچون دم زاهد فسرده
چنان از تیرگى گم کرده دم بود
شب تاريك و ره باريك و دل مست
چنان افسردگى گر ماشكن بود
نه شب بود اين كه برهم بافتندش
خیال دوست تامهمان چشم است
شب تنك و دل تنك و دم تنك
شب تاريك و غم کوتاه خوب است

سواد ارقم گیسو کمندان
نظر لیلی و دل مجنون نمیشد
بتاریکی و سردی کار دارد
بیاله غنچه گل کرده اوست
چراغ راه باشد چشم بیدار
یخ نو بسته لیکن سالخورده
که آتش پنجه هایش دردهن بود
ندانستم کجا افتادم از دست
که آتش پنجه هایش دردهن بود
که من آهی کشیدم تافتندش
مژه برهم زدن نقصان چشم است
فراخ آهنگی درد و غم وزنك
درازی با کمند آه خوب است

آمدن محمود بر بالین ایاز

چراغ شبروان محمود غازی
درون قصر او آمد چورهن
ببالین بالای خفته آمد
شه غزنی فغان از جان فرو ریخت
خرامانش بقصر خویشتمن برد
بساط مجلسی افکند در پیش
زلزل گلرخان عشوه اندیش
بط و ساغر سپه برهم کشیدند
سرشك از خنده گاه شیشه سر کرد

دلش آتشگه عشق مجازی
برنك آفتاب از راه روزن
چو کاکل بر سرش آشفته آمد
بالی خفته را از جا برانگیخت
بهشتی را بمهمان چمن برد
که جنت در پس درمانده بیخوش
صدای بوسه می پیچید بر خویش
ز چشم و دل صفی درهم کشیدند
قدح بر گل دهان از خنده تر کرد

می از لعل بتان شورد گردا داشت	بگردیدن قدح آتش بسردا داشت
چومجلس در گرفت از آتش می	دویدن کرد شعله در رگ و پی
زهرسوبانك نوشانوش برخاست	فغان بیخودی از هوش برخاست
بتان از زرو می بیخود فتادند	همه سر را بجای پا نهادند
ز بیم غمزه دفتر وا نمیشد	برات بوسه ها مجرا نمیشد

خطاب محمود بایاز

که ای خفته که قدرت سرو پیر است	باینمعی که گل خوابید و گل خاست
در این میدان سر مهر جهان سوز	غبار آلوده میغلطد شب و روز
بهارت تلخ و رنگ سنبلیت تلخ	گلت تلخ و فغان بلبلیت تلخ
شکر در دامن گلبرگ ترکن	نمک را پخته خون جگر کن
سرم گود در رهت فرسوده میباش	تغافل میکن و آسوده میباش
ایاز این می شنید و دم نمیزد	حباب ناز را برهم نمیزد
ایاز آئین مژگان تازه میکرد	ورقهای جگر شیرازه میکرد
ز عشق آتش بداغ لاله میزد	نگاه از تاب می تبخاله میزد



بهار و ابر و اشك و ناله جوی	بصحرا میکشد دلرا زهرسوی
از آن درد امان صحرا توان گشت	که میدان فغانی هست درد دشت

دروصف شکار ایاز

نشسته بر سمندی فتنه انگیز	چو بر مغز قلم حرفی دلاویز
پی نخجیر کردن دشت درد دشت	نسیم و لاله را رقاصان در گشت
خدننگ از شستش ار آهسته جستی	بجای جنبش پیکان نشستی

دروفتن ایاز بکشمیر

سوی کشمیر راه فتنه سر کرد	سم توسن بخون برق تر کرد
---------------------------	-------------------------

کمان ابرو نموده چشم مستش	خدنگ غمزه در پهلوی دستش
زروی ناز چشمی باز میکرد	بعاشق غائبانه ناز میکرد
فرس تازان چو فکردور بینان	هراسان چون غم صحرانشینان
بکش میرآمد و تسخیر دل کرد	نمک را عزل و شکر را خجل کرد

دروصف شب و خلوت آراستن محمود

شبی در تیرگی بس غوطه میخورد	طپیدن ره بسوی دل نمیبرد
بظلماتش ره خضر سخن نه	نفس را رفتن اما آمدن نه
هوایش را فسرده آن چنان داشت	که اخگر شعله در زیر زبان داشت
شبی دامن بمشک سوده میزد	غزالی بال و پر فرسوده میزد
شبی چون عنکبوتی تیره و تار	تنیده بر جهان از دود دل تار
شبی چون نوعروس شونیده	بمرگ روز بدگیسو بریده
براه تیره روزان نخل بسته	سیه زاعی بشاخی بر نشسته
شبی از تیرگی درچه خزیده	سیه ماری سیه ماری گزیده
چنان سرما اثر میکرد در شمع	که پای شعله رامی بست بر شمع
در آن شب خلوتی آراست محمود	که طاق روزنش ابروی مه بود
ز بس در حیرتش دیدن سخن داشت	نظر انگشت حیرت بردهن داشت
در آن خلوت که رشک بوستان بود	ز شادی ژاله اشک دوستان بود
غبار در گهش رنگ شکسته	نسیمش صوت آهنگ شکسته
ز خال دلبران لاله رخسار	بایما دانه چیدی مرغ دیوار
بر وزن چشم گردون جایگاهش	حریفان را شکست توبه راهش

مناجات ایاز در خلوت

ایاز آن شبر و در راه مانده	ز درها جانب درگاه رانده
بخود پوشید از زلف زره ساز	پریشان جامه در ماتم ناز

درون خلوت آمد در دل شب	لبش دستان زن لیك یارب
خراش ناله را سر در جگر داد	شکسته ریزه خاطر بدرداد
که ای دانای بیرون و درونم	نجات کشتی دریای خونم
خدایا زود بخشا دیر گیرا	سرا سر دستگیرا هر اسیرا
ندارم سوی تو زادی که باید	که مهمان کرم بی توشه آید
دل دوزخ باهی نرم کردم	زرق ت بیشتر جا گرم کردم
قلندر وار می آیم بکویت	که گیرم پرتوی از عکس رویت
چو این بر تو چراغ سینه گردد	نمد بردوش من آئینه گردد
زوصفت کاین همه دفتر گشادند	چرا تعلیم خاموشی ندادند

تمثیل

به حسن آباد آمد شوخ زشتی	زکال دوزخی سوی بهشتی
بزشتی جمله را یک دست میخواند	همه کس را چو خود بدست میخواند
چو خوش گفت آن نکوین نظر ور	که هر کو زشت تر نازش فروتر
بیا و بر بت صورت شکست آر	هوس پامال ساز و دل بدست آر

درباره دختری که عاشق ایاز شده و راه را بر سلطان محمود گرفته بود گفته است :

که ای محمود از دست تو فریاد	بجان عدالت افتد آتش داد
ترادردی اگر درمان شکن بود	دلت بالین نشین جان من بود
چو این زاری بگوش غزنوی خورد	سر غوطه بخون دل فروبرد
بگفتش از که داری در جگر خار	بگفتا از ایاز لاله رخسار
بگفت از او چه می خواهی بدل خواه	بگفتا ساغری از دست آناه
اشارت کرد دارای عدو بند	چنین با چاشنی گیرشگر خند

که مهر از خنده گاه شیشه بردار
ایاز آن میفروش بزم افسوس
لبش نرخ نمک را بر زبان داشت
سر زلفی بگردن تاب میداد
شکن گیری زلف دام در دام
به پیش آمد برنگ موج لاله
سبک از گوش مینا پنبه برداشت
شرابی در قدح گلبرگ تر کرد
زدست شور کشمیر آن پریزاد
مژه خواباند و اشکی ریخت جانرا
ایاز شاه با آن رفته از دست
باب دید گانش غسل دادند
بخوش خواب عدم بستند عهدش



سؤال کرد از من می پرستی
بگو تا خشت حمام از گل کیست
همه طاق و درش مشکل فتاده
بدو گفتم که خشت آن نشیمن

تمثیل

یکی از آب رنخ پیل بسته برجوی
یکی را گنج باد آورد ریزان
اگر آنست عمر کوتاه ما است
گر آن خیزد پی روز هلاک است

چو تیغی کافکند مستی بیکسوی
زر بی سکه اش هر سو گریزان
و گراین است خوناب ره ماست
ورین ریزد بروی مشت خاک است

دروصف سواری ایاز

به برج زین که آغوشی است چون ماه
در آمد آنمه تابان بدلخواه
رکاب آمد که خالی کن ترازو
عنان ازپی که برکش زور و بازو
دو کوه عاج آویزان بموئی
گسستن سوئی و بستن زسوئی
کند تا جلوه در میدان آغوش
نموده ماه نخشب را قصب پوش
فرود آمد مه و مهر زمین شد
بر و بوم سرا گلزار چین شد
شکستن ایاز جام را بدستور سلطان محمود و عتاب ساقی باو

ایاز آنماه پیشانی گشاده
بدستش بود جامی پر زباده
اشارت کرد شاه دشمن افکن
که این پیمانه را بر فرق خم زن
بفرق خم چنان زد آن پیاله
که شد باد بهار و برگ لاله
چنین شد ابروی ساقی گر هگیر
که ای دل سنگ آب و خاک کشمیر
زدید او که گشتی اینچنین مست
که جام از ییخودی افکندی از دست
ایاز آن مست ناز فتنه هشیار
چنین شکر فشاند اما نمکدار
که گر جامی شکستم دل درستم
دل ساغر از آنرو میخراشم
اگر خواهد شکستم با دل ریش
بسی پیش از شکستن میروم پیش
رضای خاطر محمود جستم
که فرمان ملک نشکسته باشم
اگر خواهد شکستم با دل ریش
بسی پیش از شکستن میروم پیش

چه در کلویدن چنگال دارد
که دامش چشم بردنبال دارد
بلا در گردن بخت که ریزد
پریشان با که خوابد، با که خیزد
رک جان که را در تاب دارد
که چندین قید میجنون باب دارد
بخار عنبرین مجمر کیست
دماغ آرای بزم نوبر کیست
چه برقی میزند در خرمن من
که چون سروم ز خود بر چیده دامن

ته‌شیل

حریفی غنچه خواه دشت دردشت
 بگل میگفت و گرد گل همی گشت
 در این گلشن دلی خواهم شکسته
 زهر بار چمن گلدسته بسته
 دلی آمد شدش با چشم و سینه
 چو اشک تلخ می در آبگینه
 پیاسخ گفت لاله کاین چنین دل
 مگر روید ترا فرسوده از گل

* * *

شبى گفتم بمرغ روز پنهان
 که چونی، گفت پیش آی و بین، هان
 چنان سرخوش بوصل آفتابم
 که روز از شب دوچندان تر خرابم
 دماغ زندگی بالا است امروز
 که تادم میزنی فردا است امروز

* * *

مرک محمود

تن محمود شد گلبرگ خسته
 خزان نوبر نخل شکسته
 وجودش با عدم بریکدگر خورد
 شکست طاق ابرو در نظر خورد
 طلب کردند عاشق کشته را پیش
 که تا گیرد دیت از کشته خویش
 ایاز آمد قیامت کرده دل
 چو برق تیغ بر بالین بسمل
 دلش دریا و کشتی دیده تنگ
 برون میریخت از خون جگر رنگ
 گریبان پاره کرد و سینه را چاک
 فراموشش که چون بر سر کند خاک
 نگه و اماند و چشمش رفت از کار
 یکی بردیگری دنبال دیدار
 حرم را زلف غم در اشتلم زد
 بگیسوی بریده نقش گم زد

مرک ایاز

ایاز از سوز تب بر بستر افتاد
 چه جوش سوختن بر شکر افتاد
 ز سوز تب چنان صورت بر افروخت
 که محمود از حرارت در لحد سوخت
 دوروزی چون کس او بیکسی بود
 روانش مانده دلواپسی بود
 سیه زلفش ببالین آه میزد
 نگاه واپسین راه میزد

قدح از گردش چشمی که سرداد نظر بر تربت محمودش افتاد
 کشید آهی که ای دریوزه خاک شکست توبه هر روزه تاك
 بنخواهم آمدی امشب به تشویش بود تعبیر کامروز آیمت پیش
 از آنم دیرتر بستند محمل که دردت جمع میکردم زهر دل
 تا آنجا که گوید :

بآب دیده شستند آنچمن را سرشتنش بگل برك سمن را
 نهالش را بخاك و خون سرشتند هوالمحمود برخاكش نوشتند

تمثیل

بطالع بخت محتاجی بر آشفت فلک را متهم کرد و چنین گفت
 که یکره بر مراد من نگشتی هم برگشتگی بخت گشتی
 قضا دادش جوابی خوشتر از نوش که ای زهر تغافل خورده خاموش
 اثرها را بهم چون رام کردند فلک را در میان بدنام کردند
 بیاگر بخت خواهی بیهنر باش و گرنه ساقی خونین جگر باش

☆

چنان سیراب بود از اشك بلبل که پای رنگ میلغزید در گل
 چنان در بزم رفتاری اترداد که سیماب از سر سوزن بیفتاد
 ز جستن جستن او، سایه در دشت چو زاغ آشیان گم کرده میگشت

در باره میرداماد گفته

بتخمیرش یدالله چون فروشد نم عشق آنچه بد در کار او شد
 اگر عقل است طفل مکتب او است اگر عشق است درس مشرب او است
 دمش چابك سوار راه عشق است غمش دیوانه درگاه عشق است

☆

ز آتشپاره پرسیدی روزی دماغ دل بفکر خام سوزی

که افلاك و عناصر در چه کارند
موالید و مزاج هشتگانه
مر کب را و مفر در اغرض چیست
چه سودا بانفوس و با عقول است
ازل را دوری از وصل ابد چیست
در این معنی بهر صورت که هستند
پیاسخ گفت آن شمع شب افروز
بیمبر عشق و دین عشق و خدا عشق
نهد چون عشق پا بر منبر کفر
همه ذرات در شورند از عشق



بموری گفت غم نا دیده موری
بیا تا سوی دشت آریم آهنگ
جوابش داد مور دلشکسته
که ای وسعت طراز سینه تنك
مخوان افسون صحرا محملم را



زلالی خوش مبادا بیغم عشق
اگر عشقی رك جانش نگیرد



که مغزم را بجوش آورده شوری
که دل تنك است و دیده تنك و جاتنك
بدلتنگی میانرا تنك بسته
هوس پخت فضای دشت و فرسنگ
که وسعت تنكتر دارد دلم را

بدزد از لبش عیسی دم عشق
بپل کز درد بیدردی بمیرد

زمان

ملا محمد زمان تیدگانی از شعرای قرن یازدهم هجری است که
از قریه تیدگان (تیدجان) خوانسار برخاسته است .

ملا محمد زمان سمت محرری میرزا علیخان شیخ الاسلام را در
گلپایگان بعهده داشت و دارای دیوان است ، یکی از مثنویهای او را بنام
مدینه الاحباب ذکر کرده اند .

اشعار زیر از مثنوی مدینه الاحباب او است :

دل مہبط نور لایزالی است	تا از ظلمات غیر خالی است
دل آینه جمال یار است	زان قابل فیض بیشمار است
از حالت دل مباش غافل	کز عرش آمد کبوتر دل
در عرصه لامکان پریده	از خرمن قدس دانه چیده
صیاد عوایقش بدستان	بگرفته پیاپی دام امکان
اندر قفس تعلقاتش	بر بسته بخیط حادثاتش

ساعی

حسینعلی دوستی متخلص بساعی متولد سال یکم هزار و سیصد
خورشیدی از شعرای جوان معاصر است .

ساعی اکنون در دبستان محمدی که از تأسیسات جامعه اسلامی
است بتدریس اشتغال دارد .

شعرش این است :

کعبه حق مہبط انوار شد	جلوہ از مکہ نمودار شد
زان متجلی در و دیوار شد	زین علم کفر رنگونسار شد
میرسد از هر طرفی این نوید	
نور رسالت زافق بردمید	
گلشن دین شد بگل آراسته	رونق گلہای دگر کاسته
باغ شریعت شدہ پیراسته	شور و شعف از ہمہ برخاسته

نور رسالت ز افق بردمید

سالک از شعرای قرن دوازدهم هجری است از آثار او جز آنچه بر
روی سنگهای قبر رشت است چیزی بدست نیامد.

از چند ماده تاریخی که از وی دردست است قطعه زیر را که در مرک حاج صادق نامی گفته انتخاب شد :

حاج صادق ملازاهد کرم
سرو باغ ادب فتاد از پا
کو کب چرخ میجد کرد غروب
نو شکفته گل ریاض حیا
کوه تمکین بخاک رفت فرو
بهر سال وفات او سالک
گفت پیر خرد که صادق هم

از غم آباد زندگانی رفت
نخل بستان کاهرانی رفت
در دریای نکته دانی رفت
حیف کز صرصر خزانی رفت
شاخه گلشن جوانی رفت
حوت سان دریم معانی رفت
(سوی فردوس جاودانی رفت)

۱۱۸۰/

سال فوت سالک بتحقیق نپیوست ، آنچه مسلم است وی تا سال یکم هزار و یکصد و هشتاد و نهمی در قید حیات بوده ، بیش از این خبری از وی در دست نیست .

قطب الدین کہ بیشتر اورا قطبا نامیدہ اند فرزند قاضی امین است کہ شرح حالش مذکور خواهد شد .

قطب‌ادر شعر سحری تخلص، مینمودوی از شعرای قرن یازدهم است .
 سحری سالها قضاوت خوانسار را بعهده داشت و بطوریکه نوشته‌اند
 در اواخر عمر از این کار استعفا کرده و پس از استعفا و کناره‌گیری امر قضاوت
 بفرزندش محمول گشته، خاندان سحری عموماً عهده دار قضاوت بوده‌اند.
 از سال فوت قطب الدین سحری اطلاع صحیحی در دست نیست

شعرش این است :

آشنای عشقم و از خویشتن بیگانه‌ام
 گشته ایامی که با داغ جنون همخانه‌ام
 هر سیه‌بختی که باشد کسب عشق از من کند
 خون چشم بلبل و داغ دل پروانه‌ام

سرودی

سرودی از شعرای هنرمند و از موسیقیدانهای بنام قرن دهم است .
 سرودی با حکیم زلالی و تابعی و حقی همعصر و اغلب با یکدیگر
 مجالس انسی ترتیب داده در گوشه باغها بشعر و شاعری میپرداختند.
 سرودی در زمان سلطان محمد صفوی بدرود حیات گفته، اغلب
 از تذکره نویسان ویرا در موسیقی صاحب تصنیف دانسته اند .
 صاحب مجمع‌الخواص درباره او نوشته است :

(سرودی از ولایت قم از قصبه خوانسار است شخص نا مرادی است
 از فن موسیقی بهره دارد بیت ذیل را در نیشابورک با سم بنیاد نقش بسته
 بود خیلی شهرت یافت)

بنیاد ممکن با من سودا زده بیداد تا من نکنم ناله زبیداد تو بنیاد
 این اشعار هم از اوست

ای سرودی بینوایان سرود عشق را

گر لب خندان نباشد چشم گریان هم خوش است



امروز میان من و نی فرق بسی هست کاورا نفسی هست و مرا هم نفسی نیست



مرا بدست خود ای شوخ سینه چاک مکن جفا بخود مپسند و مرا هلاک مکن

سال فوت سرودی بدست نیامد .

سرور

میرزا محمد حسین فرزند میرزا محمد علی متخلص بسرور از شعرای

قصیده سرای معروف عصر قاجاریه است سرور در زمان محمد شاه قاجار

بتهران آمد ، قریحه سرشار و استعداد ذاتی ویرا بدربار سلطنت قاجار

کشانیده و بلافاصله در سلك ستایشگران خاصه درآمد .

سرور در چکامه سرائیمهای اعیاد رسمی و جشنهای ملی دربار

شرکت میجست . برای هر عیدی تهنیتی گفته و بمناسبت هر پیش آمد

قصیده انشا کرده است ، الحق در قصیده سرائی استاد بود ، وی با

مشتری طوسی و عباس فروغی همعصر و بایکدیگر مشاعراتی داشته اند .

میرزا طاهر اصفهانی در گنج شایگان نوشته است .

(سرور از شعرای کم حرف است و زیاد مغرور اسمش محمد حسین

پدرش محمد علی ، مستط الرأس وی قصبه خوانسار است ، اوائل دولت

شاه رضوان جایگاه محمد شاه که تاکنون سال فزون از بیست است

همه را در دار الخلافه بوده ، مؤلفش بصحبت ملاقات ننموده ، چون در

سلك ستایشگران جناب جلالتماب اجل افخم و خداوندگار ارفع اعظم

بوده و ذکر اسم خود و پدر و منشأ و مستقرش لازم، مکرر آدم فرستادم
و هر کسش سراغ داد، پس از آنکه بزرگوارش زیاده یافته و شرح حالش را
خواستند بقدری که ذکر یافت خود شرح و در اینجا ایراد شد، غالب
اوقات خویش بمنادمت یکی از امرای دربار که حالتش باوی موافقت
نماید روزگار میگذراند، شعر را از غزل و قصیده از بعضی معاصرین خود
بهتر میگوید و با ارباب کمال و اهل ذوق بدون شوق مصاحبت ندارد
بسیار کم انس است و گوشه گیر و از مردم متنفر و عزالت پذیر)

دیوان سرور بدست نیامد از او است

سخن خوانی است گوناگون و من زبینه مهمانش

سخن ملکی است بی پایان و من یابنده سلطانش

سخن دریای عمان است و من لؤلوی لالایش

سخن کوه بدخشان است و من لعل درخشانش

سخن چون مرز توران است و من افراسیاب او

سخن چون کشور ایران و من چون پوردستانش

سخن چون جنت است و من مصفا مآء سلسالش

سخن چون ظلمت است و من روانبخش آب حیوانش

سخن بنیاد بی بنا و من بنای بنیادش

سخن بنیان بی معمار و من معمار بنیانش

سخن چون قبه مینا و من مهر جهانتابش

سخن چون سینه سینا و من موسی عمران

سخن را هم چو اسمعیل بستم دست و پا زانو

که اندر کوی صد راعظم آرم بهر قربانش

یگانه گوهر دریای عصمت آنکه هر ساعت
 ملك باشد دعا گوی و فلك باشد ثنا خوانش
 بمیدان صدارت آن دلاور فارسی کلمد
 فلك پهنای میدان و ستاره گوی چو گانش
 رغیفی آفتاب از سفره الطاف و اعطافش
 دখانی آسمان از مطبخ انعام و احسانش
 چو تیغ فکر یازد اختران میدان نا وردش
 چو خنک بزل تازد آسمان میدان جولانش
 چو رخس فکرش آید بچولانگاه آرایش
 ازل آغاز میدان و ابد انجام میدانش
 هر آن مسلم که سر در پیچد از فرمان و احکامش
 هر آن مؤمن که دل بر هاند از میثاق و پیمان
 بود این اعتقاد من که ثابت نیست اسلامش
 بود این اجتهاد من که کامل نیست ایمانش
 سز در تارك فضل و کمال و فطنت و فهمش
 بود بر قامت قدر و جلال و شوکت و شان
 کلاهی کافتاب چرخ باشد سایه طرفش
 قبائی کا طلس دیبا بود عطقی زد امانش
 یکی دریا است ذات او که همتها است امواجش
 یکی ابر است دست او که نعمتها است بارانش
 هزاران زه بر آن می که این پرورده شیرش
 هزار احسن بر استادی که این طفل دبستانش

همه فضل و فطن بوده است گوئی لوح تعلیمش
 همه بذل و کرم بوده است گوئی شیر پستانش
 الا تا آسمان در گرد و خیز خوبی و زشتی است
 ز سیر سعد بر جیس و ز دور نحس کیوانش
 نه خسته های این بهر بد اندیشان حسادش
 سعادتهای آن سهم هوا خواهان و یارانش
 ظفر همراه و دولت حافظ و نصرت نگهدارش
 ستاره یار و گردون یار و طالع نگهبانش

ترجیع بند

ای آفت چین و چگل ای لعبت فرخار
 خوبان چگل پیش گل روی تو چون خار
 نی سرو دمد چون گل رعنائ بکشمیر
 نی نقش بود چون رخ زیبای بفرخار
 صد خلیخ و فرخار ز رخسار تو یک تاب
 صد تبت و قاتار ز گیسوی تو یک تار
 تا تار سر طره طرار تو دیدم
 روزم شده تاریکتر از نافه تا تار
 گرمشک ز خون جگر آهوی چین است
 پس مشک پر از چین تو چون است جگر خوار
 گر سرو قبا پوش بود غنچه قدح نوش
 گر ماه زره در بود و مشک زره دار
 دیدار فرحبخش تو عید است ولیکن
 خوشتر بود از عید فرحبخش تو صد بار

آن عید که مولود شهنشاه جهان است

هر دم پی شکرانه او خواجه ابرار

گوید که پس از ماه صفر ماه ربیع است

تو ام شده مولود شه و احمد مختار

بر صدر فلک مرتبه این عید مبارک

تاج شرفش تا به ابد باد تبارک

ای ساقی گلرخ بده آن باده گلرنگ کار در بر خان رنگ و زدا بدزدان زنک

آن باده گلرنگ که رنگینی رویش از رنگ کند روی مرا غیرت ادرنگ

این عید زمان طرب و سوسو و سروسراست ای مطرب خوش لهجه بز چنگ ابر چنگ

هین دف بدف و چنگ و چنگ آره که بر شد از هر طرف آوای دف و چنگ بخر چنگ

شوق است و شغف پی سپر اقلیم با اقلیم عیش است و طرب صف زده فرسنگ بفرسنگ

در جلوه بهر مجلس و هر بزم مهی شوخ بی پرده بهر برزن و بازار بتی شنک

پر زهر و مه گشت درختان تهی برگ پر لاله و گل گشت زمینهای زراعت

بشتاب به بستان که زهر گوشه نیوشی این نغمه و آهنگ زمرغان خوش آهنگ

بر صدر فلک مرتبه این عید مبارک

تاج شرفش تا با بد باد تبارک

عید آمد و افتاد ب خاک در خواجه صف زده چو غلامان دگر بر در خواجه

خورشید در خشنده که شاه است برانجم نازد اگرش نام نهم چاکر خواجه

این منصب از آن یافت بسیاری که یکبار من خواندمش از روی مثل ساغر خواجه

در مجلس اجلال چو بشینند زیبد شب عنبر و مهر آذر و مه مجمر خواجه

مردان جهان راست ز روزیوراما مردانگی محض بود زیور خواجه

جیش است شهبان را بجایان یاوراما تأیید خداوند بود یاور خواجه

در کشور بدخواه نبردند جو اسیس جز مرده فتح و ظفر از کشور خواجه

گردن شکند چنبر پیروزه اش از دهر گردن بکشد چرخ اگر از چنبر خواجه
 از شادی این عید، سحر زهره همی خواند این شعر خوش از چاکر مدحتگر خواجه
 بر صدر فلک مرتبه این عید مبارک
 تاج شرفش تا بابد باد تبارک
 ای آمده تدبیر تو همپایه تقدیر
 تقدیر خداوند ترا دایه تدبیر
 تسخیر زمین کردی و نشکفت که گردد
 این قلعه پیروزه باقبال تو تسخیر
 تو آصفی و شاه سلیمان و عدو دیو
 دیوان همه را بخت تو بر بست بزنجیر
 کو آصف و کو دیو که در عهد تو گویند
 خاتم زکف جم نتوان برد بتدویر
 فرزند برومند تو نظام ممالک
 نازاده یکی پور قرینش فلک پیر
 ذیجاء و عدوگاه و ولیخواه و فلک گاه
 با فرو جو انبخت و جهان بخش و جهانگیر
 هر قلعه که تدبیر تو آنرا نگشاید
 بازوی شهنشاه گشاید زدم تیر
 تدبیر ز تو ، بازو و شمشیر ز خسرو
 بیرون نبود کار ز تدبیر و ز شمشیر
 ملک است یکی بیشه و اعوان تو هریک
 خوا دیده در این بیشه همه بیرو همه شیر

زین بیرو از این شیر عجب نیست گر امروز

شمشیر ترا شیر فلک باشد نخبیر

دیشب همه شب بر سر این لوح زبرجد

با آب زراین چامه همی کردی تحریر

بر صدر فلک مرتبه این عید مبارک

تاج شرفش تا با بد باد تبارک

ملک دو جهان همه در زیر نگین باد	پیوسته ترا دولت و اقبال قرین باد
هر دل که در او کینت همواره حزین باد	هر جان که در او مهرت پیوسته طربناک
لیسرت به یسار اندر ویمنت به یمین باد	تا نام بگیتی زمین است و یسار است
در گوشه چشمان بتان گوشه نشین باد	در دور تو از فتنه نشان نیست ، اگر هست
مأوای بدانندیش تو در زیر زمین باد	تا جای تو در روی زمین است برامش
تا بوده چنان بوده ، تا باد چنین باد	تو کامروا از فلک و خصم تو ناکام
تأیید خدائیت بهر روز معین باد	چون خلق خدا را همه امروز معینی
او راد ملک بر بفلک نیز همین باد	چون سور سرور آمده این شعر بوصفت

بر صدر فلک مرتبه این عید مبارک

تاج شرفش تا با بد باد تبارک

در تهنیت عید فطر

آه رندان خرابات نگرکز دل تنگ

روژه را برد به یکباره ره از صد فرسنگ

مژده از شش جهت آمد سوی میخواران دوش

که لب جام نمود ارشد از هفت اورنگ

زاهد و شیخ که پیش از مه نو در مسجد

شدی از رنج عبادت رخشان رنگ برنگ

کرده امروز بمی خرقه و سجاده گرو
 بر در میکده افتاده همه مست و ملنک
 مرض روزه اگر قوت تن برد، بنوش
 زان شرابی که زند طعنه بیاقوت ازرنک
 ماه نوخواهی اگر دوره میخواران بین
 حرکات قدح اندر کف آن شاهد شنک
 که زهر گوشه او بدر و هلالی است پدید
 شعله انداخته بر این فلک مینا رنک
 می از آن می که اگر بر سر خاراریزند
 لاله ها روید از آن غیرت نقش ار تنک
 می از آن می که اگر در گلوی نی باشند
 باربد سان کشد از شورنکیسا آهنگ
 ریزد از شیشه همان باده که ریزد امروز
 رحمت حق ز کف پادشه عرش اورنگ
 کبریای احدی شوکت خلاق علی
 کز رخ عرش بود خاک قدومش را ننگ
 آنکه در ساحت میدان ثناخوانی او
 تیر جن و ملک و آدمی آمد بر سنگ
 آنکه از پرتو والای ولایش گردید
 خواجه دارنده دریای عقول و فرهنگ
 صدر اعظم مه عالم فلک جاه و جلال
 که فلک از پی تعظیم وی آمد چون چنک

آنکه آرایش عدلش بمقامی است که گوش
 نشینده است که افغان کند از قافله زنك
 وانکه آسایش باسش بمکانی است که حال
 خواب در چنگل شهباز نماید سارنك
 نالد آمال چو بر تخت کشد رخت جلال
 بالدد آجال چو بر رخس نهد زین خدنك
 لایکه براسب وزارت چو نشستی گشتند
 جرگه پیل تنان مات چو شاه شطرنك
 عرصه مدح تو از بسکه فراخ است مرا
 قافیه چون دهن لاله رخان آمده تنك
 تا که هفت اختر از افلاك نماید شب و روز
 سیر درشش جهت دوره این نه اورنگ
 از بد چار و نهت باد پنا خلاقی
 که زند بنده اوطعنه بتاج هوشنگ

در فتح هرات و مدح صدر اعظم

ای در دلت ولای نبی احسن الخصال	جان و تنت ز طینت پیغمبر است و آل
پرورد گار دید که دادت ز فضل خویش	فهرست آفرینش و دیباچه کمال
سر بسته کرد عالم ایجاد و داد و گفت	بردار این کلید که هستی تو کو تو آل
در دست همت تو بود سیم چون نسیم	در چشم نعمت تو بود مال چون رمال
آن چارده مہی که بتابد به نیمه شب	و آن ابر رحمتی که بیارد بخشکسال
تعریف ماه را که نماید به از شعاع	توصیف ابر را که سراید به از نوال

سعید

سعید علی نجفی زاده متخلص بسعید فرزند سید محمد صادق معروف باقا مجتهد و از خاندان میر کیبر است ، سعید از شعرای معروف معاصر است ، وی در هفت سالگی بسرپرستی پدر باریک مهاجرت کرده و تا هفده سالگی بتحصيل پرداخت ، سپس با اینکه با فوت پدر و مادر ناچار بترك تحصیل میشود ولی از نظر عشق و علاقه که بکسب علم و ادب داشت تحصیلات خود را در خارج از مدرسه دنبال کرده و با استفاده از محضر اساتید و فضایی اراک بشعر و نویسندگی میپردازد .

سعید که بهمان زودی در صف مقدم نویسندگان اراک قرار گرفته بود اندکی بعد بتهران آمده و با انتشار آثار قلمی و ادبی خدمات مطبوعاتی خود را آغاز و مجدداً در سال ۱۳۲۴ خورشیدی باریک بر میگردد ، وی از آن تاریخ تا امروز مسئول اداره روزنامه اراک بوده و علاوه بر آن با سمت دبیری بانجام خدمات فرهنگی اشتغال دارد .

سعید علاوه بر مقالات گوناگونی که در جراید و مجلات پایتخت و اراک منتشر ساخته آثار منظوم دیگری هم دارد که بچاپ رسیده :

۱ منظومه شکوفه ها که در سال ۱۳۲۵ خورشیدی بچاپ رسیده .

۲ دیوان سعید که بطبع رسیده و گویا در سال ۱۳۳۱ بچاپ آن اقدام

شده باشد .

سعید شاعری هنرمند و حساس است ، اشعار شیوایی دارد .

از او است .

الحمد خدا را که بمن کَلک و بیان داد و ندربی آن کَلک و بیان طبع روان داد
آن قادر مطلق که ز سر بنجه قدرت آرایش چرخ و فلک و کون و مکان داد

آن حی توانا که درون دل مادر بر قطره آبی سروپا و تن و جان داد
 آن ایزد رزاق که از سفره عامش مور و ملخ و انس و پری راهمه نان داد
 آن داور بخشنده که بر کودک بستان شیر از دل ابر و سر بستان دхан داد



نتوان دهن از گفتن حق بست و خمش زیست
 از بهر بیان بود که دادار زبان داد
 عمری است که ایران شده مقهور اجانب
 تن بیشتر از این بتحمل بتوان داد
 باید ز پی خدمت این ملک کمر بست
 تا گمشدگان راه ارشاد نشان داد



مه آمد و پوشید سرا پای جهانرا بگرفت بیک حمله کران تا بکرانرا
 پوشید بر اندام شجر سوده الماس پوشید باین جامه همه پیکر آنرا
 گردون نه عیان است و نه مستور تو گوئی پیچده زنی لخت بتن تور کتانرا
 من غرقه بدریای تفکر شده ام سخت کاین چیست که پوشیده سرا پای جهانرا
 ناگاه یکی پیر خردمند در آن حال بگشود برای من و دل سر نهانرا
 گفتا کنم آگاهت از این رازا گر چه عاجز کند این بحث بنان را و بیانرا
 این میغ بود آه دل مردم بد بخت کاین گونه سیه کرده زمین را و زمانرا



بنگر تو باین کشور ویرانه بی در کز فقر ز کف داده دگر تاب و توانرا
 ایمان نبود در دل ای قوم و یکیشان بر ساحل راحت نکش درخت امانرا
 پیچد بخود از رنج اگر سنجد و بیند سوداگر سودائی ما سود و زیانرا
 ترسم که فرو گیر دمان قهر خداوند وز ما نگذارد بجهان نام و نشانرا

آن کیست که در فکر پریشانی خلق است وانگوش کجاء تا شنود آه و فغان را
 نه رافت و نه رحمت و نه عدل و نه انصاف منسوخ شد اینگونه صفتها همگان را
 این گله پریشان و پراکنده شد از آنک در پای و تن برده و سن هوش شبان را
 عصیان شده بر جان همه چیره چنان تب تب آمد و دارد زپی خود هیچان را
 خود این هیجان ریشه بیداد بر آرد یکباره بگیرد ز کف خلق عنان را
 توفنده چنان تند رو کوبنده چنان سیل بر باد دهد هستی بیداد گران را
 مدفون کند اندر دل خود عارف و عامی مغروق کند در همه جا خرد و کلان را

ای مردم

مردم ای مردم آزاده شمارا بخدا قد خود در برابر باب ستم تانکنید
 بتمنای دل دشمن دیرین هر روز پی نابودی هم ، فتنه و غوغا نکنید
 تیغه تیغ چو برهان شود و مشت دلیل از چنین حربه بجزم رگ تمنا نکنید
 ای و کیلان نبود مجلس ماصحنه رزم دایما جنگ در این کنگره برپا نکنید
 اگر این صحنه رزم است و نزاع است و فساد پس دگر نام و راجعش شوری نکنید
 ای وزیران همه را آتش غفلت سوزاند بیش این خیره بر این موضع تماشا نکنید
 ای سعید ، این سخن نغز بگو با مردم سامری را بکمک چیره بموسی نکنید

دنیای تقلب

آوخ که گشت یکسره این روزگار قلب
 مردم شدند قلب و شده است این دیار قلب
 از حزب هم مپرس که شد در دیار ما
 احزاب قلب و نهضتشان قلب و کار قلب
 معشوقه قلب ، عاشق او قلب و عشق قلب
 بوس و کنار قلب و بت گلزار قلب

از باغ رو پیچ که شد از جفای دل
 گل قلب و لاله قلب و چمن قلب و خار قلب
 ای دخترک فریب مخور بهراشک و آه
 آه است قلب و عاشقک اشکبار قلب
 کس از صمیم قلب ترا دوستدار نیست
 زیرا که قلب قلب شد و دوستدار قلب
 زین پس بشعر قلب سرایم جفای یار
 از آنکه گشت دلبر سیمین عذار قلب
 من سعدی زمانم و نامم سعید گشت !
 آری شده است سعدی این روزگار قلب !

زلزله

ای زلزله مهیب آخر کردی همه را دچار شیون
 از کار تو در تمام کشور خون شد دل مرد و کودک وزن
 رخ گشته ز اشک دیده خونین دریا شده از سرشک ، دامن
 این نقش چه بود بار دیگر
 بگشود زمین دهان و بلعید مرد وزن و دختر و پسر را
 هم کودک شیرخوار معصوم هم مادر و خواهر و پدر را
 هم تازه عروس آرزومند هم تازه جوان با هنر را
 از خشم طبیعت ستمگر
 دلها که بشور و شوق میزد یکباره فتاد از طپیدن
 آن عیش و نشاط و کار و کوشش در سینه خاک کرد مسکن
 کانون سرور ریخت درهم افکار بدیع مرد در تن

با خاك بناشده است يكسر

اي چرخ چه كرده بود كودك؟ كاي نسان تن او بخون كشيدي!
 كشتي ز چه روي مادرش را؟ از او چه بدى مگر تو ديدي؟
 اينها چو بمرگ آرميدند آيا تو براحت آرميدي؟
 گشتي بسرور و عيش اندر؟

روي تو سياه اى طبيعت! اين ظلم چرا بما نمودى
 آيا ستم گذشته كم بود؟ كاز نو تو بما جفا نمودى
 كام همه را تو تلخ كردى عيش همه را عزا نمودى
 بر قلب همه زدى تو آذر

اى مانده در اينميانه سالم سوزد دل ما بمانم تو
 ريزد زرد و ديده اشك خونين بر حالت زار و درهم تو
 اين تسليت از سعيد پذير كا هست شريك در غم تو

خونين بودش ز اشك دفتر

لاغر ي

چنان ضعيف شدم من كه مور جسم مرا بسوى لانه كشاند بجاي پاى ملخ
 و گر اراده كند دو خستگر تواند داد مرا عبور ز سوزن بجاي رشته نفخ

اهپيد

ديشب بكنار جويبارى بردامن سبزه سرنهادم
 بر عارض گل بجاي شبنم صد قطره ز چشم تر نهادم
 بر چهره شرمگين گلها از بوسه خود اثر نهادم
 بوسيدن گرم شاعرانه

بگذشت نسيم سرد و لرزيد از بيم بخود گل شقايق

چرخید از این نسیم هر برگ
در آب چو موج بحر و قایق
از دیدن این همه بدایع
آمد بنظر بسی حقایق
از لطف و صفای آفرینش

داغی بجبین لاله دیدم
چون خال سیاه ماهروئی
زین داغ، زبان طعن، سوسن
بر لاله گشود چون هوئی
از طعنه او میان گلها
بر خاست بطنز گفتگوئی
گفتند که عیب چوست سوسن

آتش بفر از دشت و کپسار
مہتاب فروغ دیگری داشت
از هاله بگرد روی زیبا
زیبائی خاص و زیوری داشت
گوئی که سپهر هم در آنشب
آرامش و لطف بهتری داشت
با من سرمهر و آشتی داشت

روحي به تنم وزید، هر دم
آورد نسیم، بوی گلها
بر روی سرم عبیر افشانند
بادی که وزید روی گلها
میرفت نگاه ثابت من
از هر طرفی بسوی گلها
میکرد سراغ از گل من

میکرد سراغ آن گلی، کاو
همچون گل سرخ رنگ و رو داشت
بر گرد رخ سپید و زیبا
گیسوی سیاه و تار مو داشت
افسوس وصال آن گل من
عمر گل سرخ مشکبو داشت
بر عکس فراق او، که عمری است

آتش بزمیان جمع گلها
من ماندم و فکرهای مبهم
همراه خیال، آرزوها
بگذشت ز خاطر من دمادم
میداد امید، مژده بر من
میگفت شوی دوباره خرم
و ز این همه غم نشان نماند

می‌رود!

دیدم براهی ماه من چون مهر تنها می‌رود
 وز دیدن اندام او طاقت زتنها می‌رود
 گفتم خدایا رحم کن بر جان هر بیننده
 این میکشد مخلوق را کاینسان فریامی‌رود
 کج کرد راه خویشتن تانگ گرد احوال من
 از این غم بانگ از ثری سوی ثریامی‌رود
 دامن من گردیدیم بس ریخت در آن اشک غم
 شط است اشک چشم من زینرو بدریامی‌رود
 یکجا فروغ روی او یکسو خم گیسوی او
 از آن سفید و آن سیه خون از سرما می‌رود
 از ناوک دلدوز او، وز عشوه جانسوز او
 فریاد جانفرسای من بر چرخ مینامی‌رود
 هر گه که بینم روی او، و آن نر گس جادوی او
 دین و دل اندر کوی او یکسریغما می‌رود
 آتش بجای افروختم و زغم سرا پاسو ختم
 من شعله را آموختم کاینسان بی‌الامی‌رود
 گر شد سعید از هجر او غمگین، بگو محزون مشو
 وصف تو در هر انجمن زین شعر شیوا می‌رود

حاشا از گنبد

پای بر دیده من او نگذارد هرگز ترسد از موج و گذر بر لب دریا نکند
 آنقدر دیده ام از دست تو محنت امروز که دگردل هوس دیدن فردا نکند

ماه را در بر تو مقنعه بر سرفکنم سجده گریش تو بر آن رخ زیبا نکند
 داد خواهی کنم از دست تو در محضر عشق گرد آن محکمه چشمان تو حاشا نکند
 چشم میخواست بروی دگری خیره شود بستم او را که دگر خواهش بیجا نکند
 سر تسلیم فرود آورد امروز سعید
 بتو ای ماه وز هجران تو پروا نکند

شب وصال

ما هتا با ماهی امشب نزد من خوابیده است
 زلف پیچا پیچ او بر گردنم پیچیده است
 این همان ماهی است کاندو دوری او سوختم
 خون دل خوردم بسی تا یار من گردیده است
 من شدم شوریده یکسر، گشته شورانگیز، این
 هر چه من نالیده ام این گل بخود بالیده است
 گرفتار بسته لب از گفتار معذور است او
 بسکه شیرین است لبهایش بهم چسبیده است
 ای عجب کز بعد عمری بخت من بیدار شد
 زان دمی کاین گل بروی سینه ام خوابیده است
 بخت بدین کاین زمان هم باز مینالد دلم
 کرده عادت بینوا از بس چو نئی نالیده است

اگر!

تمیداد مظلوم اگر تن بظلم	بیجانش بلای ستمگر نبود
نمیگشت بت چیره بر فرق ما	اگر دست این خلق بتگر نبود
زرازور وزور از زر آید پندید	نمیبود زوری اگر زر نبود

درباره یکی ازدوستان خود که خدایش پسری عنایت کرده بود گفته است :

آندم که شنیدم بتوایزد پسری داد گفتم که بخورشید فروزان قمری داد
 زین مژده سراپا شده ام غرق مسرت گوئی که مرا سیمبری گنج زری داد
 ایشاعرا آزاده که کلاک تو سخن را زیبائی و افسونگری تازه تری داد
 دانی که خداوند بانسان چو پسر داد باید بر فیقان ز وفا ما حضری داد
 اکنون همگی منتظر خوردن سوزند کز سورتوان جان بتن محضری داد
 گر نیست میسر که دهی سور مفصل باید که یکی سور کم مختصری داد
 رسم است که هر دوست دهد کله قندی این شعر سعید است و ترا قند تری داد
 سعید هم ازدست دوستان خود دل پردردی دارد ، او در این باره چنین گفته است :

کو محرم رازی که دهم شرح غم خویش
 کزدست رفیقان دغر ، من چه کشیدم
 جز جامه کین بر تن بر تن احباب ندیدم
 با آنکه بجز تار محبت نتنیدم
 جز سردی و بیمهری بسیار نکردند
 هر چند بر ایشان نفس گرم دمیدم

گفتم که دهد بهره مرا فضل و کمالات یک عمر پی زحمت و تحصیل دویدم
 جز خون جگر بهره ز تحصیل نبردم زین سکه بجز رنج و مذلت نخریدم
 تا اهل قلم گشتم و اندر پی دانش شد تیره ترا ز شام سیه صبح امیدم
 درد او در یغا که ز بهستان فضیلت جز شیرۀ اندوه و مرارت نمکیدم
 بد بخت ترا ز من بشری نیست بعالم با آنکه خلاق همه گویند سعیدم

سهیلی

احمد سهیلی فرزند میرزا غلامرضا خان خوانساری است، جدش آقا محمد و عمویش محمد جعفر خرم هر دو از شعرای معروف خوانسار بشمار میروند. سهیلی در سال ۱۲۹۱ متولد شده و پس از اتمام تحصیلات بخدمات فرهنگی پرداخت، وی در نظم و نثر استاد است خطوط سبعه را خوب مینویسد، از نقاشی بهره کامل دارد، در کتاب شناسی صاحب بصیرت است و محققین و اهل فن قول او را حجت میشمارند. شاعری، نویسندگی، نقاشی، کتاب شناسی، خوشنویسی اینها همه از مشخصات سهیلی خوانساری است. وی از آغاز جوانی شاعری عاشق پیشه و رندی پاکباز بار آمده ولی هنوز معشوقه را که بتواند دل دردمند او را بدست آورد بیچاره نیارده است. از اشعار این شاعر دلسوخته بوی سوختگی بمشام میرسد:

سهیلی از آغاز جوانی در سلك شعرای زمان قرار داشت و از اعضای انجمن ادبی حکیمه نظامی بود. با اینکه در انجمن ادبی فرهنگستان و ایران از اعضاء هیئت رئیسه است بشاعری تظاهر نکرده و اینکار را نوعی تفنن میشمارد.

وی متجاوز از بیست و دو سال است که ریاست کتابخانه ملی ملک را در تهران به عهده دارد، از تألیفات سهیلی حصار نامی در شرح حال مسعود سعد سلمان و محمود و ایاز را میتوان نام برد که بسیار فصیح و سلیس نوشته شده است.

دیوان بابا فغانی و کتاب ذیل عالم آرای عباسی و دیوان خواججوی کرمانی نیز با مقدمه و تصحیح و اهتمام وی بطبع رسیده است و اکنون نیز چند کتاب دیگر در دست تصحیح دارد که آداب الحرب و فخر مدبر یکی از

آنها است و دو کتاب مفید در تاریخ احوال نقاشان و خطاطان تألیف کرده که چاپ آن سرمایه زیاد لازم دارد .

دیوان سهیلی قریب به ۶ هزار بیت است که هنوز منتشر نشده ولی پاره از آثار شیوا و غزلیات شورانگیزش جسته و گریخته در مجلات ادبی تهران منتشر میشود . از اشعار او است :

دل شکسته

سنگ دلا چرا دگر جور و جفا نمیکنی	جور و جفا بکن اگر مهر و وفا نمیکنی
هر چه غم و بلا رسد از تو بجان ما رسد	دور ز جان خستگان رنج و بلا نمیکنی
ایکه ترش نشستهئی تیغ چرا نمیکشی	زخم چرا نمیزنی، قهر چرا نمیکنی
زخم دگر بزنی بدل مرهم اگر نمی نهی	درد دگر بده اگر خسته دو انمیکنی
عهد هر آنچه نمیکنی وعده بهر که میدهی	عهد زیاد میبری، وعده وفا نمیکنی
در ره دوست شستهئی دست اگر ز جان دلا	جان بلب رسیده را از چه فدای نمیکنی
ای بت سرو قامت من منتظر قیامت من	خیز چرا نشستهئی فتنه پیانمیکنی
تیر غم زدی بجان تا که بخون نشانیم	هر چه کنی بکن بتا زانکه خطای نمیکنی
کیست سهیلی ای صنم خسته دلی ز درد و غم	کام دل شکسته ام از چه روانمیکنی



میروم از کویت ایگل چون وفا نبود ترا
 مردم از این غم که جز خار جفا نبود ترا
 از کدورت دل نخواهد باتو گشتن رو برو
 دایم ای آئینه روبا ما صفا نبود ترا
 چون فرستی درد، ای وصل تو آب زندگی
 از برای درد مندان گردوا نبود ترا

گرنئی بیگانه ای نامهربان آخر چرا
 از وفا یکدم نظر بر آشنا نبود ترا
 وای بر حال من و دل ای غمت بر جان اگر
 در دل سنگین غمی از حال ما نبود ترا
 عاقبت ایدوست میدانم بقرم میکشی
 زانکه در دل بیمی از روز جزا نبود ترا
 تا که با من بر سر مهر آید آنمه یکنفس
 در دلش ای ناله تأثیری چرا نبود ترا
 سوختی جان سهیلی ز آتش هجران بگو
 رحم در دل از چه رو ای بیوفا نبود ترا

نوای عشق

چه شد ای گل که ترا بوی وفائی نبود در دل از دست تو جز خار جفائی نبود
 آه از خوی تو ای آینه رخسار که باز با من خسته ترا لطف و صفائی نبود
 دل چسان راه سلامت سپرد زانکه مرا غیر زلف تو دگر راه بجائی نبود
 درد هجران ترا کز دل من برد قرار جز لب نوش تو ایدوست دوائی نبود
 غیر اشکی که بدامن رود از دیده تر از برای غم دل عقده گشائی نبود
 چون هلاک من غمدیده پسندی که مرا جز وفای تو دگر جرم و خطائی نبود
 در ره عشق تو هر چند زیبا افتادم بسرم غیر وصال تو هوائی نبود
 قدم از سر شده در کوی تو مارا که دگر در ره وصل تو بی آبله پائی نبود
 خوش بود ناله جانسوز سهیلی آری خوشتر از زمزمه عشق نوائی نبود

افسرده

آتش عشق رخت گردل ما میسوزد دل غمدیده ما هم برضا میسوزد
 منعم از سوختن ایدوست مکن زانکه چو من بجفا هر که شد از یار جدا میسوزد
 گل در آغوش نسیم سحر افتاد و زرشک در چمن بلبل بی برگ و نوامیسوزد

مرو از پیش من غمزده اید و دست مرو کاش هجرتو جانم بخدا میسوزد
 رمقی نیستد گرد تن و باز آتش عشق دل افسرده و بیجان مرا میسوزد
 گرنه در ماتم پروانه بسوزد دل شمع همه شب تا بسحر گاه چرا میسوزد
 چون وصال تو میسر نشود، خسته هجر یا بهجران تو میسازد، یا میسوزد
 مهر از کس مطلب ز آنکه سهیلی همه عمر بامیدی که کند دوست وفا میسوزد

سوز دل

بر جانم آتش میزند نا مهر بانیهی او
 سودی نشد حاصل مرا جز حسرت از سودای او
 ننهاده دستی بر سرم از مهر بانی دلبرم
 عمری فتادم گرچه من، چون خاک ره در پای او
 دل از وفا و مهر او کی میتواند بر کند
 آنرا که باشد چشم دل بر چهره زیبای او
 از قامت رعناى او دانم قیامت دیده ئی
 هر جا که شوری بنگری باشد هم از غوغای او
 دیدی بشمع روی او امشب اگر پروانه ام
 سوزد دل زار مرا بیمهری فردای او
 شوقم فزاید دم بدم جانم بکاهد درد و غم
 عقلم رباید لاجرم این عشق شوق افزای او
 گفتم سهیلی کیستی گفتا دل از کف داده ئی
 آشفته دیوانه ئی رسوای او شیدای او
 عهد شکن
 باز رفتی و بیگانه گشتی، رحم بر آشنائی نکردی
 از تو ما را امید وفا بود غیر جور و جفائی نکردی

رفتی و دل بغم آشنا شد جان ز هجرت اسیر بلا شد
 غم باری دل مبتلا شد، دورم از جان بلائی نکردی
 خاطر عاشقان از چه خستی، عهد و پیمان یاران شکستی
 دل بمهر رقیبان بیستی، دوستان را وفائی نکردی
 حال دل باتو باری چنین بود از غمت آما آتشین بود
 دردمند تو بودیم و رفتی درد ما را دوائی نکردی
 از همه خوب رویان گسستیم دل بزلف تو ایدوست بستیم
 مبتلای تو گشتیم اما رحم بر مبتلائی نکردی
 آخر ایدل شدی همدم عشق، شادمان گشتی از ماتم عشق
 تار همدان ز موجیم عشق، بهر مادست و پائی نکردی
 غیر بیتابی از دوری او کز تو باور ندارم سهیلی
 فاش گویم صواب از بخواهی اندر این ره خطائی نکردی

بی آتشیان

بیتو ای یار نا مهربانم رفت از دست تاب و توانم
 در غمت بسکه سوز دروانم دیگر از زندگانی بجانم
 سوخت جان و تنم اخگر غم، میخلد بردلم نشتر غم
 زار افتاده در بستر غم، دور از او خسته و ناتوانم
 سیل خون خیزد از دیده من، خسته شد جسم غم دیده من
 بیتو ای ماه رنجیده من، افتاد آتش غم بجانم
 راه عشقست و بی فتنه یک جای نیست هر گز در این راه ایوای
 کاروان رفت و من خار در پای، مانده چون آتش از کاروانم
 فصل گل رست خار از گل من غیر حسرت نشد حاصل من
 وای بر حال زار دل من اینچنین بگذرد گر خزانم

باتوروزیکه دمساز بودم، همچو مرغی خوش آواز بودم
 در چمن نغمه پرداز بودم ، رفتی و شد خراب آشیانم
 ای رخت شمع شبهای تارم، گفتم آئی مگر در کنارم
 مردم اینک بیا بر مزارم: کز غمت خاک شد استخوانم
 با توای مونس و همدم دل ، قصه ها گفتم از ماتم دل
 آنچه گفتم ترا از غم دل ، اندکی بود از داستانم
 چون سهیلی من از یقرا ری، اشکم از دیدگان گشت جاری
 پیش آنمه بدین آه وزاری فاش تر گشت راز نهانم

یادگار دوست

ای عهد شکسته کز بر من رفتی و مرا زیاد بردی
 ای مهر بریده دلبر من چون عهد و وفا زیاد بردی
 فریاد زدست اوستادت
 کوجور و جفا بیاد دادت
 ای رفته بقهر، پار و پیرار چون بود که بیوفا نبودی
 زانروز خوش ای نگار یاد آر کز مهر زمن جدا نبودی
 امروز چرا زیوفائی
 هر لحظه بجور میفزائی
 ایدوست فسانه ساز کردی کزیار کهن کناره جوئی
 رفتی و بهانه ساز کردی تا یارنوی دوباره جوئی
 دانم که مرا اگر نخواهی
 زین سوخته جان اثر نخواهی
 فریاد که از غم تو هر شب تا صبح زدیده اشک بام

سوزدهمه شب در آتش تب بی روی تو جسم و جان زارم
 در یاب مرا که دیر گاهست
 کز هجر تو روز من سیاهست
 هر گوشه در آشیانه من باشد ز تو نقش و یاد گاری
 در هر طرفی بخانه من از عشن تو میجهد شراری
 دل بیتو بهر کجا نشیند
 رخسار تو پیش دیده بیند
 افتد چو نظر بنامه هایت چشم از مژه سیل خون گشاید
 آن حلقه زلف مشکسایت آرام ز جان من رباید
 وانموی که از تو یاد گارست
 چون نافه آهوی تنارست
 عکس تو که یاد گار پیشست پیوسته بود مقابل من
 چون مرهم جان و قلب دیشست زینروی نشسته بردل من
 اکنون که تورفتی از کنارم
 با عکس تو اوفتاده کارم
 یا ایتمه یاد گار ایدوست از سر نرود خیال رویت
 یا این دل بقرار ایدوست چون دور توان شدن ز کویت
 چون صید فتاده در کمندم
 صیاد بیا نهاد بدم

خواب طلائی

یکسال گذشت و دور از آنماه جان و دل خسته ناتوان بود
 دیدم روزی پیاده در راه کان دلبر ماهر و روان بود

گفتم که کنون چو گشت پیدا
 دیگر ندهم ز دست او را
 رفتم بر او سلام کردم نشناخت مرا و بی سخن رفت
 گفتم ز غمت برنج و دردم بشتید ولی ز پیش من رفت
 بگذشت ز پیش چشم و باوی
 بگذاشت مرا بآه و زاری
 گفتم نظری بحال من کن آشفته و عاشقم برویت
 فکری بغم و ملال من کن دلدادۀ صادقم بمویت
 ای آمده بس شبان بخوابم
 روز از چه نمیدهی جوابم
 آنشب که ترا بخواب دیدم در عشق تو مبتلا نبودم
 تا صبح بر تو آر میدم اما بتو آشنا نبودم
 نشناخته در برم فشردی
 اشک از مرزۀ ترم ستردی
 از خواب چو دیده باز کردم گفتمی که توئی مقابل من
 زین خواب که قصه ساز کردم آمد غم عشق حاصل من
 در خواب، دل از کفم ربودی
 بیدار شدم برم نبودی
 ایدوست ز دوری تو هر شب تا صبح ستاره میشمارم
 بی ماه رخت در آتش تب صد درد بجان خسته دادم
 عشق تو بالای جان و تن شد
 غارتگر عقل و هوش من شد
 از من چو شنید این حکایت گفتا که شیخی بخوابت آیم

کم کن ز خموشیم شکایت در خواب پی جوابت آیم
 عشق من و تو چو بود در خواب
 در بیداری بوصل مشتاب
 اینک همه شب در انتظارم کان ماه مگر بخوابم آید
 در خواب با انتظار یارم شاید زپی جوابم آید
 زین غصه بچان رسید کارم
 نباید چو دگر بخواب، یارم

میه روز

من کیستم دل داده‌ئی آتش بجانی دیوانه‌ئی آواره‌ئی بی خانمانی
 بی بال و پر مرغی، اسیری، ناتوانی دور از چمن افتاده‌ئی، بی آشیانی
 کز محنت و غم خاطری افسرده دارم
 در کوی جانان عاشقی از جان گذشته از جان براه دوستی آسان گذشته
 عمرش بتلخی در غم هجران گذشته درد آشنائی از غم درمان گذشته
 بی همدمی، بی مونس، بی غمگسارم
 بی طالعی از مهر ماهی دور مانده بی چاره‌ئی از وصل او مهجور مانده
 در کنج غم افتاده‌ئی رنجور مانده بی صبح روشن در شب دیجور مانده
 کز روزنی روشن نگردد شام تارم
 صیدی بخون آغشته در رنج و بلایم در دام صیادی اسیر و مبتلایم
 از عافیت ییگانه با درد آشنایم جز ناله‌ انده فرا ناید زنایم
 غیر از فغان نبود ز هجر دوست کارم
 ایوای من ایوای بر حال من و دل کز بخت بد، کامی نشد از دوست حاصل
 دانم رهایی از فراقش هست مشکل جان بردن از دست غمش سودای باطل

لیکن بوصلش عاشقی امیدوارم

کاش از وفا آید شیی در خانه من روشن کند شمع رخس کاشانه من
پرسد ز احوالم مگر جانانه من تا غم شود دور از دل دیوانه من
گردد رها از بند حرمان جان زارم

روزی که آن گل بر سر مهر وفا بود کام دل غمدیده از وصلش روا بود
جانم کجا آزرده خارجفا بود تن با شکنج درد و غم کی آشنا بود
امروز بنگر چون بهجرانش فکارم

ای دوست کز من بی سبب رنجیده رفتی پیوند مهر و دوستی بیریده رفتی
حالی نپرسیدی مرا نا دیده رفتی درد دل شیدای من نشنیده رفتی
باز آ که از هجرت سیه شد روزگارم



بیا و جان و دلم خسته عذاب مکن مرز پیش و دو چشم مرا پر آب مکن
مبند بر رخ یاران آشنا در وصل بر روی مردم بیگانه فتح باب مکن
چو باد خوندلم گر خوری حالالت باد بیزم غیر مخور می، دلم کباب مکن
سرای تو است دل من بدست غم مسپار چنین چه می کنی ای خانمان خراب مکن
جفا و جور تو بر عاشقان ز حد بگذشت نگویمت که مکن لیک بی حساب مکن
چو من زدست جفای تو جان نخواهم برد دگر بقتل من ای دلستان شتاب مکن
ستم بجان سهیلی روا مدار ای دوست از این فزون دل او خسته عذاب مکن

در سایه افرا

ای درخت تناور افرا وی چمن را تو خر می افرا
در چمن تا بود ترا مأوا سایه مهر تو است بر سر ما
سایه ات را خدای کم نکند

قد تو هیچگاه خم نکند

در بهاران چمن ترا باید بی تو سیر چمن غم افزاید
سر و گویم اگر ترا شاید صحن گلشن قد تو آراید
بیتو گلزار سبز و خرم نیست

تو بمان گل نماند اگر غم نیست

تو دهی مژده بهاران را بنشاط آوری هزاران را
شاد سازی تو میگساران را بیچمن آوری تو یاران را
طرف باغ و چمن تو آرائی

بیچمن خرمی تو افزائی

کاش سرمای دی تو را آزار نرساند که باز فصل بهار
با چنین شاخ و برگ در گلزار بفزائی بجلوه بیش از بار
خرمی بخش بوستان باشی

طرب افزای دوستان باشی

کاش زخمی ترا بجان نرسد بیچمن باد مهرگان نرسد
ورسدهر گزت زیان نرسد نو بهار ترا خزان نرسد
که چمن ناگه از صفا افتد

مرغ خوش نغمه از نو افتد

یاد داری بگاہ فروردین که چمن بود چون بهشت برین
من و آن ماهروی زهره جبین همچنان سایه ات بروی زمین
آرمیدیم هر دو مست و خراب

شده از عشق یکدیگر بیتاب

من و او تا بگلستان بودیم در کنار تو شادمان بودیم
دور از چشم باغبان بودیم چون پری از نظر نهان بودیم

در کنار تو عیش ما تا بود
 برگ و شاخ تو پرده ما بود
 در پس پرده کار ما دیدی بوسه آبدار ما دیدی
 دیده اشکبار ما دیدی لب خندان یار ما دیدی
 هیچکس کار ما نمیداند
 جز تو اسرار ما نمیداند
 گفته بودی که ما بهم یاریم یار دیرینه و وفا داریم
 یکدیگر را بغیر نگذاریم بکسی دامن تو نسپاریم
 لیک او عهد خود زیاد ببرد
 رفت و آنوعدها که داد ببرد
 بینی اکنون مرا که مهجورم از سفر کرده یار خود دورم
 دور از او ناتوان ورنجورم همچنان شمع کشته بینورم
 دگر آن سایه نیست بر سر من
 و آن پرچهره نیست در بر من
 کاش آنما از سفر آید از دومه پیش خوبتر آید
 شام هجر مرا سحر آید من دل داده را بیر آید
 اگر آید منش کنم اصرار
 که چو بارینه آیدت بکنار
 بکنار تو چون گرفت قرار یادش آور حدیث صحبت یا
 گله سر کن که ای پری رخسار از چه گفתי بترک عاشق زار
 بعد از این ترک دوستان نکنی
 ترک یاران مهربان نکنی

بارغم

جان از هجر خسته‌ئی دارم	دل از غم شکسته‌ئی دارم
بیتو آمد دلم بجان دریاب	کز غمت جان خسته‌ئی دارم
بسکه بارغم بدوش دل است	پشت از غم شکسته‌ئی دارم
جای اشک از دو دیده بارم خون	چشم در خون نشسته‌ئی دارم
نرهم از کمند زلف بتان	دل در بند بسته‌ئی دارم
اختر نا مساعدی است مرا	طالع نا خجسته‌ئی دارم

از جان گذشته

ما کیستیم عاشق از جان گذشته‌ئی	با درد خو گرفته ز درمان گذشته‌ئی
در راه دوست دین و دل از دست داده‌ئی	هستی بیاد رفته از جان گذشته‌ئی
محنت کشیده بغم و درد مبتلا	افتاده دردمند ز درمان گذشته‌ئی
دل داده‌ئی بکوی تو مشکل رسیده‌ئی	بیچاره‌ئی ز وصل تو آسان گذشته‌ئی
درسنگالانخ وادی غم جان سپرده‌ئی	از وصل دور مانده ز هجران گذشته‌ئی
در پیش موج حادثه برپا ستاده‌ئی	کشتی شکسته‌ئی ز طوفان گذشته‌ئی
دیوانه‌ئی بیچاه سکندر فشانده دست	آواره ز چشمه حیوان گذشته‌ئی
دانی که خست جان سهیلی ز دوستان	عهد وفا شکسته ز پیمان گذشته‌ئی

سمیع

حاج ملاسمیع از علما و فضایی قرن سیزدهم است که در سال ۱۲۹۵ بسن ۸۰ سالگی در نجف اشرف بدرود حیات گفته و در وادی السلام مدفون است، خاندان سمیعی که در جو زچه خوانسار اقامت دارند، از اولاد و احفاد او بشمار میروند.

سمیع بسرودن شعر نیز میپرداخت اشعاری که از وی باقی مانده اکنون در اختیار ما نیست، در سقف مسجد جو زچه که از بناهای خود او

است اشعاری بنام وی ثبت شده که دویست زیر از آن جمله است :

مسجدی ساخت همه چو خلد برین حاج ملا سمیع خوش سیما
گفت بانی برای تاریخش مسجد است علی التقوی
۱۲۸۵

شاه کرم

شاه کرم از شعرای درویش مسلک و از عرفای بنام قرن دهم است
وی با حقی و حشمتی از یک سلسله و نسبش به خواجه حسن ماضی مدفون
(پریه) فریدن می‌رسد ، خواجه حسن نیز از اولاد و احفاد عارف شهیر حافظ
سعد الدین عنایت الله خوانساری است ، شاه کرم نیز مانند آباء و اجداد
و بنی اعمام خود مورد توجه قاطبه اهالی خوانسار بوده و علاوه بر اهالی
خوانسار طوایف بختیاری را نیز نسبت به این خاندان اعتقادی کامل بود
امین احمد رازی در هفت اقلیم نوشته است .

(شاه کرم خوانساری از طبقه سادات (۱) صاحب کرامات آن مکان
است و طایفه اکراد را بدان سلسله اعتقادی موفور است و شاه کرم با وجود
آنکه از قیود عاری است و مضمار مشربش سمیع افتاده بهمان نوع معتقد
فیه آن جماعت است و شعر را نیک می‌گوید) :

تقی اوحدی در عرفات ویرا چنین ستوده است :

(صاحب همت بلند طبع ارجمند گوشه نشین عرصه کمالی شاه کرم
خوانساری از مشایخ آنجا است و مردم را نسبت به وی و سلسله وی که
با جد والده قائل متحد میشود اعتقادی تام بوده و ایشان نیز از فرزندان
زادگان خواجه حسن ماضی اند) .

(۱) شاه کرم سید نبوده و از مشایخ است

از اوست :

شب غم ماه من دردل نبودی کجا بودی که در منزل نبودی
سفر کردن ز کویت بودی آسان اگر پای طلب در گل نبودی

شاهمراد

شاهمراد از شعرای معروف و از موسیقدانهای مشهور عصر شاه عباس کبیر است، او حدی اصفهانی از مصاحبتش بر خوردار شده و در عرفات العاشقین نوشته است : (نادرالایام بار بد زمانه یار و همدم چمانه و چغانه رند نامراد شاهمراد از خوانسار است در موسیقی استاد ، تصانیف با مزه و مشهور از او در عصر بسیار ویاری و مصاحبت او بنفسه با همه کس بیشمار بنده در سفر عتبات چند روزی در خوانسار که موطن اجدادی مادر قائل است با وی صحبت خوب داشت و از نفحات نغماتش بغایت محضوظ و بهره مند گردید (الحق ارمنفردان است)

شاهمراد در دربار شاه عباسی دارای قرب و منزلتی تمام بود و پادشاه عظیم الشأن صفوی در باره وی توجه بسیار داشت و اغلب اوقات به خلعت و انعام سرافرازش مینمود ، شاهمراد بیشتر اشعار خود را تصنیف بسته و تصنیف زیر را که در مقام دو گاه و نوروز و صبا بسته بود بسیار مورد توجه شاه عباس قرار گرفت .

صد داغ بدل دارم زان دلبر شیدائی آزرده دلی دارم من دانه و رسوائی
از اشعار اوست :

رباعی

دم ساز بمن چرخ بد آموز نشد این سفله نواز کینه اندوز نشد
یک صبح بکام خاطر ماندمید یکشب بمراد دل ما روز نشد

رباعی

دیشب آهم خیال روزن میکرد هر شعله بصد زبانه‌شیون میکرد
 در خانه مادوش نمی سوخت چراغ بیمار غم تو خانه روشن میکرد
 در و سلم و نگاه بسویش نمیکنم ترسم که اضطراب دلم بیشتر شود
 کسی از عمر خود بر خورده باشد که در عمرش باو بر خورده باشد
 حیات جاودان مخصوص پیری است که در عشق جوانی مرده باشد
 کسی درد مرا لذت شناسد که از دست تو زخمی خورده باشد

نمیر و داجل از پیش دیده ام نفسی شبی که شمع رخ یار در مقابل نیسب
 بیاد نرگس مخمور جانان نفس در سینه میغلطد چو مستان
 گریبان دلم در دست طفلی است که شناسد گریبان را و دامان
 ز بس کزد دست هجران پاره کردم نمیدانم دل است این یا گریبان
 نشیند در دلم لیکن بنوعی که در بتخانه کافر با مسلمان
 چنان از دیدنم آزرده گردد که زهد از توبه و زاهد ز عصیان
 زهر گوری مسیحی سر بر آرد گر آئی بر سر خاک شهیدان (۱)

شعرب

ملا شعیب یا شعیبا از تلامذه آقا حسین خوانساری است که در مدرسه
 جده اصفهان سکونت داشت و در همانجا نیز بدروود حیات گفت ، شعیب
 مرد خاموش و آرامی بود آقا حسین خوانساری نسبت باو توجه زیادی
 مبذول میداشت ، سال فوتش را در سنه ۱۰۸۳ قمری ذکر کرده اند وی از
 (۱) این قطعه را بر شد بر و جردی هم نسبت داده اند

شعراى معروف عصر صفویه است . از او است :
 جان در تنم ز بر تو سیمای دیگری است رفتار من چو سایه ز بالای دیگری است
 ☆
 سخن صاف دلان راه بدلها دارد در شهوار بگوش همه کس جادارد
 جز سخن نیست نگهبان سخن در گفتار رشته پاس گهر از لغزش بیجا دارد
 ❁
 با هر که حرف دوستی اظهار میکنم خوابیده دشمنی است که بیدار میکنم
 از بسکه در زمانه یکی اهل در نیست اظهار درد خویش بدیوار میکنم
 ❁
 بقدر همت هر کس هنر زیاده شود رسد چو قطره بدریا کریم زاده شود
 مزین بقامت خم گشته در جوانی دم که این کمان بهوای نفس کباده شود
 ردیف تو سن دولت بخود نمیگیرد یکی سوار شود دیگری پیاده شود

شهاب

شهاب از شعراى قرن سیزدهم هجری است از اشعار وی جز چند
 ماده تاریخ چیزی بدست نیامد .
 از تاریخ فوت او اطلاع صحیحی در دست نیست ولی آنچه مسلم است تا
 سال ۱۲۶۳ قمری حیات داشته است .
 این چند شعر از ماده تاریخى است که بسال ۱۲۵۹ در مرك دختری بنام
 گوهرنسا سروده .

هم احباب را بود نور بصر هم اصحاب را بود نقد روان
 قد سرو او سرو بستان دل رخ ماه او مهر تابان جان
 سزد چرخ بوشد سیه در غمش شود دیده مهر و مه خون نشان

شهاب قصیده را نیز در مرك میرزا کاظم طیب مؤلف مفتاح الشفاء
سروده است که چند شعر از آن در اینجا نقل میشود .

میرزا کاظم فیاض که چون جد و پدر

شدمسمی بفلاطون زمان و دوران

آنکه در شهر بدی شهره ایام و بدهر

شهر یاری بدیار بدن و کشور جان

و آنکه قانون سلامت ز اشارتش گشت

شرح اسباب شقای همه بیماران

سوی جنت نه خود آن جان جهان تنهارفت

بلکه با خود پسری برد چوماه کنعان

که بد او نیز چو یعقوب پدر لقمانی

نام او بود محمد لقب او لقمان

آن چو یعقوب ز کنعان و خود این چون یوسف

کوس رحلت زده رفتند سوی مصر جان

بهر آن پیر فاك کرده گریبان را چاك

بهر این خیل ملك گشته زما تمزدگان

از پی رحلت آن پیر خرد گفت چنین

دهم ماه رجب رفت فلاطون بیچنان

(۱۲۶۲)

بهر این مویه کنان موی کنان گفت شهاب

بیچنان رفت مسیحا نفسی موی میان

(۱۲۶۲)

شهیدی

سید حسن شهیدی فرزند مرحوم آقا میرزا محمد مهدی ثقة الاسلام (۱) و از خاندان جلیل میر کبیر است، وی در سال ۱۲۹۴ خورشیدی در خوانسار بدنیا آمده، چهار ساله بود که پدرش را شهید کردند.

شهیدی تحصیلات قدیمه را در نزد اساتید و فضایی خوانسار و علوم جدید را در اصفهان و تهران فرا گرفته و هنوز سرگرم ادامه تحصیلات بود که آقا محمد و آقا علی دو برادر بزرگتر از خود را بفاصله کمی از دست داد و با مرگ آند و با اداره زندگی و سرپرستی و تکفل برادرزاده‌های خردسال خود پرداخت، سپس تحصیلات خود را در رشته قضائی دنبال و با دریافت گواهی نامه تحصیلات عالیه قضائی در سال ۱۳۱۸ به خدمت دادگستری وارد و در اصفهان مصدر مشاغل مهم قضائی گردید و بداد ستانی استان اصفهان ارتقاء یافت، وی در سایه حسن عمل و ابراز لیاقت بزودی طرف توجه مردم قرار گرفته و با کاردانی و فعالیت بی نظیری که از خود نشان داد توانست نظر اولیای دولت را نیز جلب نماید و پیاس همین خدمات صادقانه و قابل تقدیر بود که از طرف اعلیحضرت همایون محمد رضا شاه پهلوی بدریافت نشان عالی تاج مفتخر گردید.

شهیدی یک چند بداد ستانی آذربایجان منصوب و زمانی نیز دادرسی دیوان عالی کیفر عمال دولت را بعهده داشت.

وی در سال ۱۳۲۸ از طرف اهالی گلپایگان و خوانسار بنماینده گی مجلس دوم مؤسسان برگزیده شد و در دوره هفدهم که حکومت دکتر مصدق زمام امور را در دست داشت و تا اندازه انتخابات آزاد و بی الاقل (۱) شرح حال ثقة الاسلام بتفصیل در کتاب مشاهیر خوانسار خواهد آمد.

بصورت بهتر و مردم پسند تری انجام گرفت ، شهیدی نیز از طرف مردم نجف آباد و فریدن نمایندگی مجلس انتخاب گردید و چون دوره هفدهم مقارن با جنبش مردم برای ملی شدن صنعت نفت بود ، وی نیرهماهنگ با تمایلات مردم بصورت فراکسیون نهضت ملی در آمد و در دوره نمایندگی خود در زمره نمایندگان میرزوناتق مجلس بشمار میرفت و در خلال این مدت خدمات شایانی به پیشرفت امور عمرانی و بهداشتی و فرهنگی استان اصفهان و حوزه انتخاباتی خود نموده است ، شهیدی در دوران زندگی و مبارزات سیاسی خود صدمات زیاد دیده و محرومیت های بسیار کشیده است ، وی نویسنده توانا و دارای تالیفات است ، (شعله) و قسمتی دیگر از آثار او بچاپ رسیده اهالی خوانسار نسبت بشهیدی و سایر فرزندان ثقه الاسلام علاقه مخصوصی دارند .

شهیدی پس از انحلال دوره هفدهم دیگر بخدمت دولت بازنگشت و اکنون در تهران مشاور حقوقی و وکیل پایه يك دادگستری است .
غزل زیر از او است :

دلدار اگر که سنگدل و بی وفا نبود	اینقدر جور بر من مسکین روان نبود
بر گرد شمع عارضت ای یار سست عهد	پروانه وار سوختم اما سزا نبود
گر با من از وفا سریاری نداشتی	حاجت بمکر و حیل و ریب و ریا نبود
بر ابروی هلال و ش افکنده گره	بگشای این گره که سزاوارمان نبود
من در دمد عشقم و محتاج بوسه ئی	درد مرا بجز لب لعلت دوا نبود
از گلشن جمال تو خلقی است بهره مند	کس بی نصیب چون من بی دست و پا نبود

راندی شهیدی ای مه تابان ز در گهت

گویا کسی بدهر چو او اینوا نبود

شیخ الاسلام

میرزا علیخان فرزند میرزا ذوالفقار است از شعرای قرن یازدهم هجری است ، تذکره نویسان ویرا از نزدیکان آقا حسین شناخته اند بعضی ها او را عموزاده حقیقی و برخی دیگر ویرا عمه زاده آقا حسین خوانساری بشمار آورده اند ، میرزا علیخان از تلامذه عم خود آقا حسین بوده بعداً در اثر تقاض و اصرار اهالی گلپایگان بشیخ الاسلامی آنجا برگزیده شد ولی دیری نپائید که از مردم گلپایگان بستوه آمده و از شغل خود استعفا کرد .

شیخ الاسلام از شعرای معروف قرن یازدهم است که دیوان او در هندوستان و ایران رواج یافته و اشعارش مقبول خاص و عام بود . از او است چون توان با اهل دنیا صاف کردن سینه را کز دور و میها گل رعنا کنند آینه را

✱

ز جوش بخل مردم چین بابر و مداحسان است

نوازش اهل حاجت راهمین از چوب دریان است

✱

دور از تو خون مرده نماید چراغ من می همچو لاله خشک شود دریاغ من

✱

بسکه از رشك او گداخته شد سر موئی دماغ فاخته شد

✱

از بس گلش به آب نزاکت سرشته اند بی بهله (۱) گل بدست نگیرد نگار من

✱

دور از تو مدآه مرا شمع محفل است مژگان بدور دیده من خط باطل است

(۱) یکنوع دستکش

بسکه بی او چهره ام باسیلی غم آشناست

خانه آئینه از تمثال من چینی نما است



رخسار تر انیل خط سبز و راست چشم همه کس از نمک حسن تو شور است
هر کس بقدر حوصله خود رسد بقیض رنگ شراب ساغر تصویر را بس است

سری هر دم بیالین خیالی خواهم داشت

هوای بال مرغی هر پری از بالشم دارد
روانگاه است از پهلوی غیر آرام جو گشتن

زمخمل دیده ام خوابی که بی آرامشم دارد

باشد نگه نرگس بی سرمه رساتر بی درد چو شد باده بود هوش رباتر

طراوت آنقدر میبارد از سر و دل آرامش که طوفان میکند پیراهن ابری بدامانش

چهره تا کی میتوان فروخت با افسردگی

سوختیم از بسکه همچون شمع خود را ساختیم

رباعی

دور از تو ز رشته های آه سحری بستم کمر خویش بعزم سفری

دانم که پیاپی خود بجائی نرسم چون خار و رم مگر به پای دگری

لبریز ز نظاره من گشت دو عالم از بس بتماشای تو بالید نگاهم

جز عکس تو من بر توی از هیچ ندیدم چندانکه در این آینه گردید نگاهم

شب هجرت و در فانوس تن چون شمع کافوری

فروزان استخوانم شد ز تاب گرمی تبها

بردار ز دامن کسان دست و دعا کن برداشتن دست و دعا معنی این است
 چون صبح در جوانی اگر یه میشدم مانند آفتاب جهانگیر میشدم
 زین یش بود قابل پرواز شهرم هم آشیان اگر به پرتیر میشدم
 اگر چه هست صراف عمل بینا بهر نقدی ز روی لطف میگیرد ز سرخ خجالت هم
 میهوده است دست زدن در میان سعی کازت بسان بهله چو در دست دیگری است
 دارند در نظر مژه سان نیک دیدگان خاری که دور از ره احباب کرده اند
 طپد از بسکه ز شوق دل باغ گد سرخ باده رنگ بریزد ز ایاغ گل سرخ
 چشم بلبل شود از شمع رخت گر روشن
 دامن از بال فشاند به چراغ گل سرخ
 تیمرنگ است زبس جامه رعنائی تو
 میشود سرمه ئی از دود چراغ گل سرخ
 عزیزی همچو هوش رفته از سرد سفر دارم
 شکست رنگ گل دارد صدای ناله بلبل
 داریم یتو چشم ز مردم رمیده ئی
 خنجر بخویش از مژه خود کشیده ئی
 نو مید نیستیم که چون داغ لاله هست
 با هر شبی چراغ خدا آفریده ئی
 پنهان نکند مرک زما قاتل ما را چون پرده چشم است کفن بسمل ما را

صائب

آقا صائب از ادبا و فضایی اوایل عصر قاجاریه است، آثار صائب مثل آثار اغلب از شعرای خوانسار در موقع انقلابات و کشمکشهای داخلی از بین رفته است.

صائب جد خاندان نویسنده است (۱)

صبوحی

حسینای صبوحی از شعرا و موسیقیدانان و خوانندگان قرن یازدهم است در عنفوان جوانی ترك علاقه دنیا را گفته بسیر و سیاحت پرداخت حدود ولایات مرکزی و ری و همدان را زیر پا گذاشته قدم بآذربایجان نهاد در تبریز ملا و اصب برادر صبوحی که در دستگاه رستم خان سپهسالار آذربایجان قرب و منزلتی داشت ویر از لباس درویشی خارج ساخته و به سپهسالار معرفی کرد پس از آن باتفاق برادر بلاهیجان رفت و مدتی را بامیرزا عبدالله وزیر لاهیجان بسر برد.

صبوحی را در فن موسیقی مهارت تام بود و در ساز چهارتار استاد و آواز دلپذیر و روح انگیزی داشت و شاهنامه را بسیار دلنشین میخواند، وی در اواخر عمر از نوازندگی و خوانندگی توبه کرده و بسمت کدخدائی منصوب گردید صبوحی در سال ۱۰۷۸ بدرود زندگی گفته غیر از قصاید و غزلیات ۷ مثنوی از خود بیادگار گذاشته.

(۱) نسب نویسنده بدین ترتیب به او منتهی میشود

یوسف فرزند محمود فرزند حسن فرزند خدا بخش فرزند آقا صائب

نالہ شد درد دل گرہ شب از خیال زلف او

موی چینی سرمه آواز چینی میشود

☆

هشک ما کافور گشت از گردش چرخ دورنگ

گند آوردیم و گرد از آسیا برداشتیم

☆

چنان از ناله شب دلتنگ سازم بلبانش را

که برخیز درود بامن گذارد داستان را

دلم افغان کند هر دم پیریشان گردد آن کاکل

چو آن مرغی که برهم خورده بیند آشیانش را

چو آمد بر سرم آن شهسوار از غایت مستی

ندانستم رکابش را ببوسم یا عنانش را

صبح‌وحی را به تیری از تو دل خورسند چون گردد

که هست از ناله صد آرزو هر استخوانش را

☆

خوش آن قصر جهان آرا که سازی جلو گاه آنجا

تر اینم صبح و شام چون خورشید و ماه آنجا

سراسر گشته دارد آهوی چشمت بضحرائی

که نبود غیر باران سرشک و برق آه آنجا

نگویم روز محشر میرسد دستم بدامنش

که خوبان پادشاهانند خواه اینجا و خواه آنجا

صبح‌وحی را فراقت می‌کشد از خانه بیرون آی

مبادا دردمندی کشته گردد بیگناه آنجا

☆



خیالش چون در آید در نظر گویم وصال است این
 وصال او تصور میکنم اما خیال است این
 بماء عارضش من چون دهم خورشید را نسبت
 که در اوج کمال است آن و در عین ذوال است این



من آن شهید فراق توام که بیدردان
 بطرف قبر من آیند و درد ناک شوند
 برای قتل رقیبان چه احتیاج به تیغ
 به پهلویم بنشین تا همه هلاک شوند



خط نورسته آن لب که ریحان است حیرانش
 خضر در گلشن جان سیر کرد از آب حیوانش
 محبت گوهری نایاب و ابنای جهان حاسد
 همان بهتر که سازم همچو جان در سینه پنهانش
 بهر صورت که باشد آتش عشقش مرا سوزد
 بهجران از جدائی در وصال از بیم هجرانش
 نظر بازی است کلام لبك باحسن دل آرائی
 که مانند گریبان ملك پاك است دامانش
 سر خود را بفتراك سواری بسته می بینم
 که زلف عنبرین مویان بود جاروب میدانش

محبت در میان ما و تو پنهان بود اما
نیاز من عیان میسازد و ناز تو پنهانش

✱

غم افزون شود چون دیگران گیرند برحالم
بلی دریا فزون میگردد از باران ساحلها
این رباعی را در باره شخص متمولی که به نکبت زندگی میکرد
گفته است :

خانی که نه ترك است نه كردونه لراست
لبریز ز پنزر چو جهاز شتر است
دولت ز كشافش نیاورد برون
کیا گردید و باز از فضله پراست
اشعاری چند از مثنوی صباحی که بوزن شاهنامه سروده
تاناها كنم خالق پاك را فروزنده شمع ادراك را
اثر وقف آواز بلبل كند می رنك در ساغر گل كند
مگر شد بد كرتو تسبیح خوان كه گلبن سری دارد و صد زبان

در رزم

ز بس ریخت زابر کمانش تگرگ سپر گشت غریبال ییزنده مرك

در صفت شمشیر

چو شمشیر اقبال را ساز و برگ بفرق عدو شهپر بال مرك
بمیدان کین بسته چرخ نگون نمایان بلی بر سر بحر خون

برون از غلاف آتش تند خواست حذر کن از این مار افکنده پوست
کس از پرسد احوال این برق تاب دلیر این چنین گویمش در جواب
کثرین ناخنی ز انقلاب سپهر پریده است از پنجه شیر مهر

درباره امب گوید

ز نعلش گر آئینه سازد خیال نماید در او چهره امری محال

درباره فیل گوید

نفس در دلش از نوا گستری دوالی است بر طبل اسکندری
چو بانقل تن رو بصحرا کند چونم سایه اش بر زمین جا کنند
برد مایه حلم و تمکین از او قلم را زبان است سنگین از او
اگر یسار جسم مثالی کند فلک طرف اندیشه خالی کنند

درباره عرف اصفهان

چه شهری ز وسعت برون از گمان نگین دان فیروزه آسمان
چو خندق زمین از میان برده‌ئی محیط از برش موج دم خورده‌ئی
سحابش از آن آب خواهد زهور که سر چشمه نزدیک و دریا است دور

درباره زاینده رود

بر اطراف آن قصر های متین نشستند چون مردم طاس بین

صبوری

ملاهاشم متخلص بصبوری از شعرای قرن ۱۱ هجری است
 صبوری بیشتر اوقات عمر خود را در مسافرت یزد و کرمان بسر برده
 سال فوتش بدست نیامد آنچه مسلم است در خوانسار بدرود حیات
 گفته است : شعرش این است

صفحه روی بتان را خط محشامی کند
 معنی آری نکته دان از لفظ پیدا میکند
 دیده ام گوهر بدامان ریخت از پهلوی دل
 ابر دایم ریزش از بالای دریا میکند

☆

شدم شکار تو در کشتنم شتاب مکن
 نمیکند دگری صیدم اضطراب مکن
 من و فراق تو و تاب چون منی هیسات
 تنک دلی چو مرا مست این شراب مکن
 بسر زنش نشود عشق بر طرف ناصح
 برو صبوری بیچاره را عذاب مکن

صفا کودکانی

صفا از شعرای قرن سیزدهم است که از دهکده کودکان (قودجان)
 برخاسته ، قریه قودجان در اصل کودکان بوده .

آقای محمد علی کاظمی که از محترمین آنقریه است وجه تسمیه آنرا بکودکان باینجهت میدانست که دو کودک بنام حلیمه و نرگس که از دختران اعقاب موسی ابن جعفر علیه السلام میباشند باین دهکده پناه آورده و از آنروز اینقریه به کودکان شهرت یافته است، آرامگاه حلیمه و نرگس اکنون زیارتگاه اهالی کودکان است .

دوست فاضل ما آقای فضل الله زهرائی راعقیده براین بود که خطوط روی سنك قبر حلیمه و نرگس میخی است و بنابر این صاحبان قبر را زردشتی می پنداشت .

نویسنده در سفر اخیر خود بقریه کودکان رفته و باكمك آقای روحانی فرزند آقای حاج آقا حسین عالم آن قریه و یکنفر دیگر بنام آقای غفوری که در تهران اقامت دارند صندوق مقبره را برداشته و خطوط سنك قبر را دیده ام ، آنچه مسلم است خط کوفی و مربوط بقرن سوم هجری است ، آقای روحانی تعهد کرد در نوشتنی از نوشته های سنك قبر را برداشته و بتهران ارسال دارد ولی تاکنون خبری از ایشان نرسیده است .

حلیمه و نرگس را بنام دختران بيك هم مینامند و عجب این است که دو قطعه دیگر نظیر و نمونه این سنگ که شکل عجیبی هم دارد در خوانسار موجود است که یکی از آن در بیدهند و دیگری در لبرود دیده میشود .

و هر سه بنام دختران بيك نامیده میشود.

از صفا جز ماده تاریخهایی که از او در کودکان دیده شد چیزی بدست نیامد از اشعارش پیدا است که طبع شعر متوسطی داشته تاریخ فوتش بدست نیامد ولی آنچه مسلم است تا سال ۱۲۶۴ قمری حیات

داشته است.

از ماده تاریخهای صفا که جنبه تاریخی دارد در کتاب تاریخ خوانسار استفاده خواهد شد.

صفائی

ملا هاشم متخلص به صفائی از شعرای عهد صفویه است حالش بدرستی روشن نیست سال فوتش بدست نیامد.

این شعر از او است:

هلال عید و ماه چارده یکجایان دیدن

بتحریر صبا از رویش اریکسون نقاب افکند

طاعتی

مولانا طاعتی از مشایخ عظام و از شعرای قرن دهم است.

طاعتی نظر باینکه از پیرزاد های خوانسار و خود نیز مقام شیخوخیت داشته مورد توجه اهالی بود از تاریخ فوت او اطلاعی بدست نیامد.

شعرش این است

در فهم و علو قدر آن گنج خرد	کامل خردی اگر بقانون رصد
خیط نظر جهانیان ربط دهد	بر دامن کبریاش ننشیند گرد

ای نظم ده گوهر طلب آدم	ای رشته کش مهره پشت آدم
تعلیق صنعت از نباشد یکدم	منظومه کاینات باشد از هم

مصباح ازل که آفتاب شرف است مفتاح خزینه وجودش بکف است
ضبط و نسق عالم ملک و ملکوت در عهده اقتدار شاه نجف است

☆☆☆

تا روی تو در آینه جان دیدم دل را برخت چو دیده حیران دیدم
چون حسن تو جلوه کرد شور عجبی در عرصه پیشگاه امکان دیدم

☆

ای لازمه حسن توحیرانمها گنج غم تو باعث ویرانمها
فترک آویز عقل یعنی زلفت شد سلسله جنیان پریشانمها

☆

از شعله فروز آتش جان فریاد از عالم سو فرمهر جانان فریاد
از خار غم بادیه عشق فغان وز گوشه درد خیز هجران فریاد

☆

ای یاد تو یار و غمگسار دل من در کنج فراق رازدار دل من
در پای خیال تو مبادا که خلد خار المی ز خار خار دل من

☆☆☆

ای از تو پیا فتاده کار دل من از دست شده صبر و قرار دل من
چون شمع بسوزد دل کنی گریه زار گرد رنگری بحال زار دل من

☆☆☆

چون منزل عشقت بدل پر خون شد در خلوت دل عشق تو روز افزون شد
گنجایش جان در دل پر درد نماند عشق تو درون آمد و جان بیرون شد

طلوعی

طلوعی از شعرای اواخر قرن دهم و اوایل قرن یازدهم است که
مدتها در دستگاه امیرخان قورچی باشی بود سال فوت و محل وفاتش

بدست نیامد . از اوست :

خون هزار بلبل زارم بگردن است در پای هر گلی که نشستم بیاد تو

عبدالله

ملا عبدالله از شعرای اواخر قرن سیزدهم است که هم بزبان فارسی و هم بلهجه محلی خوانسار اشعاری سروده .

ملا عبدالله در قریه باوکی بربرود اقامت گزیده و گویا در همانجا هم بدرود حیات گفته باشد .

فرزندانش اکنون در الیگودرز بسر میبرند .

این رباعی را که بلهجه شربین محلی خوانسار سروده شده باو نسبت میدهند

مردم تتلنده فکر کارم دربان در فکر خوم و یار و دیارم دربان

ای بخت سیاتو بر بردت کدبرت من خب به همیشه درخوسارم دربان

عظیمی

سید صدرالدین عظیمی معروف به آقا صدرا از علماء و مجتهدین

اخیر است که در سال ۱۳۵۴ قمری بدرود حیات گفته وی فرزند آمرزا

محمود عظیمی است که شرح حالش در کتاب مشاهیر خوانسار خواهد آمد

آقا صدر از آیه الله سید ابوالحسن اصفهانی و آقا ضیاء الدین عراقی و آیه الله نائینی

اجازه اجتهاد و روایت داشت آقا صدر اعظمی دارای تألیفاتش بشرح زیر است

رساله در فیزیک و شیمی .

رساله جامعی در ارث و دیات .

رساله در علم رجال و غیره .

عظیمی دارای طبع شعر و صاحب دیوان است . دیوان او بچاپ نرسیده
و از اشعار وی چیزی در دسترس ما نیست .

محمد جواد افسر شاعر توانای معاصر در مرگ اوقطعه سروده که
دو بیت آخر آن این است :

سال تاریخ وفاتش افسر روشن ضمیر

کرد از پیر خرد با ناله و افغان سؤال

گفت افزون کن دو اندر آخرین مصرع بگو

شام صدرالدین بدل گردیده باروز وصال

$۱۳۵۴ = ۲ + ۱۳۵۲$

اطلاعات فوق از دانشمند محترم آقای حاج آقا حسین علوی . و آقای

سید علی عظیمی برادرزاده آن مرحوم بدست آمد .

عندلیب

عندلیب تخلص شاعری است که در قرن سیزدهم میزیسته از آثار

ادبی او جز آنچه که بر روی سنگهای قبور ثبت است چیز دیگری بدست

نیامد قطعه زیر را عندلیب در سال ۱۲۴۵ در مرگ شخصی سروده

ای شده در خاک چو بسمل نهان وی ز غمت سوخته پیر و جوان

خفته تو آسوده بدامان خاک اشک فشان در غم تو آسمان

ای گل پژمرده که پنهان شدی از نظر خویش و تبار و کسان

جای تو معمار قضا در بهشت ریخته از روز ازل طرح آن

آمد و گفت از سر صدق این سخن جرعه کش باده دور و زمان

حیف از آن سرو گلستان ناز آه از آن نخل ریاض جنان

پیر خرد گفت که ای عندلیب بهر وفاتش سخنی کن بیان
 سال وفاتش بیکی مصرعی ختم شد از خامه و شد بر زبان
 آنکه از این دار بحسرت گذشت (رفته از این جای بر حوریان)
 ۱۲۴۵

غوغا

نامش بابائی و غوغا تخلص او است. وی نیز از جامعه یهود خوانسار
 برخاسته و سال مجاعه ۱۲۸۷ یا ۱۲۸۸ را دریافته است.
 درباره مجاعه دو مثنوی ترتیب داده و اکنون موجود است.
 اشعار غوغا از لحاظ تاریخی حائز اهمیت ولی باره از ایات آن از نظر ادبی
 ارزش چندانی ندارد.

بطوریکه از اشعار او بر میآید در سال مجاعه باندازه کارد با مستخوان
 مردم رسیده بود که با گوشت حیوانات و چهارپایان و سگ و گربه تغذیه میکردند
 و باز در این باره گفته است در حدود سه سال تمام که حوضها و
 چشمه سارهای خوانسار خشکیده بود باغ و بوستانها و مزارع خوانسار
 وضع غم انگیزی را بخود گرفته و مردم خوانسار آنچه از خطر مرگ
 جسته بودند ترك خانه و سامان کرده و از شهر و دیار خود متواری
 گشتند (۱)، غوغا در سال مجاعه ۳۰ ساله بوده و خود در این باره چنین
 گفته است:

دید درسی سالگی غوغای زار آنچه آورد این گرانیها بیار

(۱) سال مجاعه برای خوانساریات جبران نا پذیری را بیار آورده و
 ما تفصیل آنرا مشروحا در تاریخ خوانسار خواهیم آورد.

این اشعار از مثنوی بحر تقارب او است که خطاب بخود گفته :
 چو طوطی سخن را پر آوازه کن ز نو داستان دگر تازه کن
 الهی به داور و مزمار او به موسی و لوح گهر بار او
 کن این مثنوی را چنان دلنشین که گویندم از جان هزار آفرین
 تا آنجا که در باره میجاءه سروده است

یکی زعفرانی شده رنگ او یکی رفته برباد او رنگ او
 یکی رنگ او چون زمرد شده یکی دیگر از جوع بیخود شده
 یکی باب خود را بکشت و بخورد یکی خانه اش را برفت و ببرد
 و مثنوی دیگرش با این شعر آغاز میشود

قافیه سنجان مرا محرم شوید این دل مجروح را مرهم شوید
 تا که از نو آتشی برپا کنم و زگرانی لحظه غوغا کنم
 قصه بشنو ز غوغای یهود تا به بینی بازی چرخ کبود
 و در پایان این مثنوی گفته است :

نام من بابائی است ایدوستان دارم اندر سر هوای بوستان
 ساکن خوانسارم و غوغا منم زامت موسی در این دنیا منم

فایض

ملاعلی فایض از شعرای معروف او آخر عصر صفویه است صبح گلشن او را
 چنین معرفی مینماید :

(فایض مولانا علی خوانساری است فیض کلامش بشیرینی در رنگ و پی
 چاشنی گیران سخن جاری و ساری) . از او است :

کار دلم زغم بطپیدن رسیده است این نیم قطره خون بچکیدن رسیده است

فروزش

محمد علی فروزش فرزند حاج محمد رضا از شعرای با ذوق معاصر است که در سال ۱۲۹۵ خورشیدی در خوانسار متولد شده .
فروزش تحصیلات خود را در خوانسار و اصفهان پیاپیان رسانیده و از آن پس به تجارت پوست و روده پرداخت در سال گذشته از این کار دست کشیده و ناچار به مهاجرت از خوانسار گردید و اینک در شهر داری اهواز مصدر شغلی است . شعرش اینست:

من کیستم؟

من کیستم اسیر سر کوئی	با بند عشق یار پرورئی
شیدای تار زلف سمن سائی	مفتون و مست نرگس جادوئی
افتاده امی بچاه زنخدانی	دلدادئی بخرمن گیسوئی
حالم تبه ز جور دل آزاری	روزم سیه ز زلف سیه موئی
در انتظار محرم اسراری	در حسرت نوازش دلجوئی
نالان ورنجدیده بهر برزن	گریان و داغ دیده بهر کوئی
بنشسته ام براه گل اندامی	تا برم شام آید از آن بوئی
چو گان روزگار مرا بفکند	در پرتگاه حادثه چون گوئی
داغ دلم چکیده بهر گلشن	اشکم دویده بهر لب هر جوئی
جز خیل غم نمانده در اطرافم	صف بسته در قبال من اردوئی
برباد روزگار تبه کرده	دارم بهر کرانه هیاهوئی



حدیث زلف ترا با صبا نشاید گفت	از آنکه باد صبا هرزه گرد و نمام است
در این تلاطم دریای بخت در عجبم	که از چه کشتی صبرم هنوز آرام است
قدم به محفل ما نه ز راه لطف و به بین	که خون دیده بجای شراب در جام است

فکری

اسمعیل فکری از شعرا و خوشنویسان معروف قرن دهم است .
خطش بسیار زیبا و نمونه از خط او که بر صندوق مقبره شیخ صدر الدین
حسین عارف نقر شده هنوز موجود است .
این صندوق که ارزش تاریخی دارد اکنون در مقبره بابا ترک
قرار دارد ، اشعار فکری بدست نیامد .

فنائی

میرسید محمد رضوی متخلص بفنائی فرزند میرسید زین العابدین
نقوی رضوی است که در سال ۱۲۵۳ خورشیدی در خوانسار دنیا آمده .
چهار ساله بود که پدرش بدرود حیات گفت ، وی در ده سالگی برای
تحصیل باصفهان عزیمت کرد در پانزده سالگی از اصفهان بنجف اشرف
آمده و تحصیلات خود را دنبال کرد .

فنائی از تلامذه صاحب کفایة الاصول و سید محمد کاظم یزدی و
سید محسن تبریزی و میرزا محمد علی چهاردهی و حاج میرزا حسین خلیلی
و شریعت اصفهانی و شیخ ابراهیم اردبیلی و سید ابوتراب خوانساری
و سید محمد آل بحر العلوم بوده و از بعضی آنان صاحب اجازه است .

فنائی پس از خاتمه تحصیلات و رسیدن بدرجه اجتهاد بقصد ایران
حرکت کرده و باصفهان مراجعت مینماید .

وی در مرداد ماه ۱۳۳۴ خورشیدی در اصفهان بدرود حیات گفت .
فنائی رضوی پدر جهدی است که شرح حالش مذکور شد ، جهدی در حیات فنائی

بدرود حیات گفته است .

فنائی درنظم و نشر صاحب تالیف و در عربی و فارسی آثار مهمی از خود
بیادگار گذاشته :

- ۱- درة البیضا در شرح و حاشیه عروة الوثقی (عربی) که در سال
۱۳۴۳ قمری بچاپ رسیده .
- ۲- رساله عملیه دعوت الحق در ۲ جلد (بچاپ رسیده)
- ۳- درر اللیالی فی زاد الايام واللیالی در ۱۲ فصل و خاتمه چاپ سنگی
- ۴- برهان المتقین در ۲ جلد (بچاپ رسیده) .
- ۵- فریاد حسن جلد اول مطبوع .
- ۶- مبشرات الفوآد در علائم ظهور (عربی) (بچاپ رسیده)
- ۷- رساله در صلوات و فضائل آن (فارسی) مطبوع .
- ۸- منتخب در علائم ظهور
- ۹- سدرۃ المنتهی در سه جلد .
- ۱۰- طریق اقوم .
- ۱۱- حاشیه بر مکاسب شیخ .
- ۱۲- حاشیه بر خیرات شیخ .
- ۱۳- جلد دوم فریاد حسن در اخلاق .
- ۱۴- الررفر الاصول .
- ۱۵- حاشیه بر فرائد الاصول .
- ۱۶- گوهر الاعظم فی اسم الاعظم .
- ۱۷- در عرفان فی سیر الی الله .
- ۱۸- سبع منازل .

- ۱۹- رساله در علم رمل .
- ۲۰- رساله در علم جفر .
- ۲۱- جامع التنزیل فی مراتب التفضیل .
- ۲۲- اکثر ابواب کتب الفقہیہ .
- ۲۳- تذکرہ المتقین .
- ۲۴- جہان دارا .
- ۲۵- منظومہ در علامت ظهور .
- ۲۶- تحویل الاحوال .
- ۲۷- (اربعین) فقہ استدلالی .
- ۲۸- شرح کفاۃ الاصول .
- ۲۹- نکت الرضویہ .
- ۳۰- مشنوی در ۲۰ ہزار بیت .
- ۳۱- ضیاء الانوار .
- ۳۲- شجرۃ العلم منظوم .
- ۳۳- شرح زیارت ناحیہ .
- ۳۴- کوکب الدرۃ .
- ۳۵- مراتق الفقہیہ .
- ۳۶- المؤلف المشرق .
- ۳۷- النخلۃ الرضویہ .
- ۳۸- دیوان رضوی
- ۳۹- زاد الآخرہ .
- ۴۰- الایمان .

- ۴۱- الرحمن فی اسرار القرآن
 ۴۲- رساله دریان اقوال و تعداد اسم اعظم .
 ۴۳- رساله دریانات منبری ماه رمضان .
 ۴۴- گلشن اسرار .
 ۴۵- رساله در رد کلمات نصاری .
 ۴۶- دوره اصول فقه .
 ۴۷- رساله در توحید .
 ۴۸- رساله در رضاء و غیره .
 که اکنون فرزند ارجمند آمرحوم آقای سید شهاب الدین رضوی (۱)
 که ازائمه جماعت و از فضلاء صاحب نطق و بیان معاصر است در صدد
 چاپ قسمتی از آنها برآمده اند .

نمونه از اشعار فنائی

بدیدن رخت ایماه ، مه اگر بدر آید رخ از خجالت زویت گرفته در بدر آید
 بآروزی توجانا گمان مبر که پیچم سرا ز مودت تو تا که جان ز تن بدر آید
 چو بلبل بقفس در تمام دوره عمرم بعشق وصل کنم ناله تا اجز بسر آید

✱

از نقش زمین بینم من صورت انسانی از خط جبین بینم من سیرت انسانی
 در خاک زمین یابم اجزاء وجودش را از طول زمین جویم من قامت انسانی

(۱) آقا سید شهاب الدین شخصاً نیز دارای طبع شعر بوده و آثار شیوائی دارند روزی که نویسنده بنا بسابقه ارادت چندین ساله بوسیله آقای سید علی مشکوة السادات خوانساری از ایشان تقاضای ارسال شرح حال فنائی و جهدی و خودشان را نمودم معظم له فقط تاریخچه زندگی آن دو مرحوم را ارسال داشتند بعداً نیز کتباً این تقاضا تکرار شد ولی تا اکنون که شرح حال مرحوم فنائی در زیر چاپ است جوابی از طرف ایشان نرسیده است



جدما آدم و حوا سبب خیر شدند تانمائیم در این بادیه ماعیش و نشاط



تشنه آب حیات توام ای معایه ناز بر در خانه محمود توام همچو ایاز
 ذکر و فکر همه گردیده بوصف رخ تو عاشقم بر در درگاه توای شاه نیاز
 بوالعجب، آنکه سرانجام جهانش خلل است
 دور افتده ز درگاه و نمیآید باز

قاضی امین

قاضی امین از شعرای قرن دهم و مدتها بقضاوت خوانسار مشغول بود و بطوریکه نوشته‌اند در امر قضاوت عمل بخلافی از او دیده نشد وی پدر سحری قاضی و شاعر است خاندان قاضی امین بیشتر عهده دار قضاوت خوانسار بوده اند .

اولاد و اعقاب قاضی امین اکنون در خوانسار و اصفهان و تهران و سایر نقاط پراکنده اند بزرگ خاندان این سلسله در عصر حاضر میرزا جوادخان امینی است که در وقایع شهریور شوم ۱۳۲۰ بجرم وطنخواهی و باتهام دوستی با آلمانیها از طرف قوای مهاجم متفقین دستگیر و در اراک تبعید و زندانی گردید وی پس از استخلاص تاکنون در تهران اقامت دارد ،

رباعی

ناکام شدم بکام بد خواه از تو یکره نشدی بکام دل آه از تو
 هجران تو و شکیب آنگاه از من ای وای من وجدائی آنگاه از تو



از بس خیال آن مژه در دل خلیده است تا گفته ام دل از نفسم چون چکیده است



مرا دردی زدل بیرون نکردی که صد درد دگر افزون نکردی
بسویم یک نگاه از گوشه چشم نکردی تادلم را خون نکردی

قاضی جمال

قاضی جمال از شعرای قرن یازدهم است.

وی از قضات معروف عصر خود بود تاریخ فوت او بدست نیامد
از اشعار او است

نگر ز خون دلم گلشن بهار شکفت نه لاله بود که بر طرف جویبار شکفت
که خون زخم شهیدان عشق از ته خاک بجوش آمد و از روی روزگار شکفت
نسیم حسن تو دود دل که در پی داشت کز او بنفشه همچون گل عذار شکفت
شکفته گشت چو جا کر دنا و کت در دل بسان غنچه که بر روی شاخسار شکفت
جمال دامت از خون دیده گلشن کن که غنچه دلت از چشم اشکبار شکفت

قاضی حسین

قاضی حسین از قضات متهول و از شعرای معروف عصر شاه عباس کبیر است

وی از تلامذه میرزا جان باغنوی شیرازی و مدتها قاضی خوانسار بوده است
سلسله دودمان قاضی حسین عموماً اهل فضل و کمال و سخن سنج بوده اند
از تاریخ فوت و مدفن قاضی حسین اطلاعی بدست نیامد. از او است

محنت زده ئی عزم سرکوی تو کرد آورد متاع هستی راه آورد
چون یافت که کوی تو غباری زان یافت نشست دگر نشست و بر خاست چو گرد

قاضی داوری

قاضی داوری از مشاهیر و فضلاء شعرای قرن ۱۱ هجری است که

قضاوت و محاکمات شرعیه را بعهدہ داشت .

از تاریخ فوت و مدفن او اطلاعی در دست نیست. از او است :

داغ عشق و اختر عاشق گل يك باغ بود

آسمان در دامن و من در گریبان ریختم

دویتی

بود روزی که ازغم رسته باشیم چو ابرویت بهم پیوسته باشیم

نظر را خوب بیتو ، حاش لله که تو بیرون و مادر بسته باشیم

قاضی زین العابدین

قاضی زین العابدین فرزند ملا عبدالله قاضی است .

سر سلسله این خاندان ملا بدیع خراسانی است که از طرف سلاطین صفویه قضاوت خوانسار را بعهدہ داشت و از آن تاریخ اولاد و احفاد ملا بدیع بیشتر مرجع امور قضائی بوده اند ، قاضی زین العابدین در علم اسطرلاب و بعضی دیگر از فنون هم دست داشت و در این باره کتابی نیز نوشته است - وی بغایت شوخ و مزاح بود ، و تا او اخر عمر هم شادابی و طراوت خود را ازدست نداد .

قاضی زین العابدین در مرداد ماه ۱۳۲۳ خورشیدی بسن ۹۴ سالگی در خوانسار بدرود حیات گفت .

وی پدر ملا محمد علی قاضی است (۱) که در سال ۱۳۳۰ قمری باکمک

(۱) ملا محمد علی قاضی اکنون در تهران اقامت دارد؛ وی دارای چند فرزند است . فرزند ارشدش دوست فاضل ما آقای تقی قاضی است که يك چند نیز بانتشار روز نامه ندای خوانسار میبرداخت و اکنون در تهران وکیل دادگستری و مشاور امور حقوقی و قضائی است .

و تشریک مساعی دانشمند معاصر آقای حسین واعظ زاده حکیم الهی و حکیم الهی فریدنی دیر که پنسال دیرستانهای تهران وعده دیگر از فضایل خوانسار بتأسیس مدرسه جدید پرداخت .

اینده با اینکه مواجه با مخالفت شدید کهنه پرستان شده بودند معیذا توانستند چند سالی را علی رغم تحریکات و دسایس محلی مقاومت نمایند . ما در سایر تألیفات خود بتفصیل در باره خدمات مؤسسين و مدرسین فرهنگ جدید خوانسار گفتگو خواهیم کرد .

قاضی زین العابدین گاهی نیز باقتضای حال بسرودن شعر میپرداخت ، از اشعار وی جز قطعه زیر را که در مرثیه برادرش ملا محمد اسمعیل که او نیز از قضات معروف زمان بود سروده است چیزی بدست نیامد .

قاضی شرع احمد مرسل	سالك ملت حنیف خلیل
ارجعی را جواب داد و شتافت	بجوار کریم رب جلیل
وقضی نجبه علی السبعین	هادی القوم وحافظ التزلیل
عابدین گفت بهر تاریخش	(به جنان شد مقام اسمعیل)

قاضی سعید

قاضی سعید از قضات مشهور عصر صفویه است وی باینکه در خوانسار شهرت بسیار دارد حالاتش بدرستی روشن نیست ، از قرائن پیدا است که از شعر و شاعری نیز بهره مند بوده و شهرت خود را بیشتر از این راه بدست آورده است متأسفانه اشعارش بدست نیامد .

قاضی سعید سرسلسله خاندان قاضی سعیدها است ، از این سلسله شخصیت های معروفی برخاسته اند از آن جمله حسن ابن محمد تقی ابن رحیم

ابن قاضی سعید مؤلف کتاب اسرار العباد و مریم بیگم که از بانوان فاضله قرن اخیر است، این بانوی هنرمند در حدود شصت قرآن و کتاب را بخط خود نوشته است (۱)

در خوانسار کوی مخصوصی بنام قاضی سعید اختصاص دارد که اکنون محل سکونت قاضی سعیدها است، بعضی از افراد خاندان قاضی سعید بنقاط تهران، اراک و رشت و مازندران مهاجرت کرده اند و در حال حاضر کسی که از این سلسله بیش از همه معروفیت دارد آقای محمد قاضی سعیدی وکیل پایه یک دادگستری است که اخیراً به تهران مهاجرت کرده است

قاضی نظام الدین

قاضی نظام الدین از قضات مشهور و از شعرای معروف قرن ۱۲ هجری است قاضی نظام الدین تحصیلات خود را در اصفهان پایان رسانیده و پس از مراجعت بخوانسار والی لرستان به مرآت علمی و فضائل معنوی وی پی برده بنابه تقاضای اهالی خرم آباد و با اصرار والی بخرم آباد لرستان عزیمت کرد و قضاوت و محاکمات شرعیه آن حدود در امتکفل گردید شیخ محمد علی حزین که در فتنه افغانها از اصفهان متواری بود چون گزارش بخرم آباد افتاد مدت ها را در مصاحبت او بسر برده و با هم مشاعراتی داشته اند قاضی نظام الدین از فن موسیقی و الحان بهره کافی داشت و در علم حساب از نوادر عصر بود.

حسن صوتش را تا آنجا نوشته اند که هر گاه در خلوت بمصرعی مترنم میشد چنانچه غفلتاً آوازش بگوش کسی میرسید شنونده مدهوش میگردد.

شرح حال حسن ابن محمد تقی و مریم بیگم دو کتاب مشایخ خوانسار خواهد آمد

قاضی نظام الدین تا نیمه قرن ۱۱ در قید حیات بوده و از تاریخ فوت او اطلاعی در دست نیست و چنین بنظر میرسد که در خرم آباد بدرود حیات گفته است .

شعرش این است

بعشق آشنا پرور هوس بیگانه میآید

برو ای آرزو از سر که صاحب خانه میآید

عنان گسستگی موج در کنار من است

ترا گمان که بدست من اختیار من است

✽

تادم حشر چو خورشید فروزان داغ است

دل گرمی که از آن آتش سوزان داغ است

✽

گرفتم اینکه صدیوسف ترا در کاروان باشد

چه حاصل چون بملك مصر قحط قدر دان باشد

✽

از پهلوی عزت نکنم چرب دهن را چون شمع خوردم تا بتوان خورد بدن را

✽

هر چند میگریزی از من نگارک من میگیرمت چو روزه ماه مبارک من

کمال

آقا کمال الدین فرزند ملاحسین از علما و فضای قرن اخیر است وی در زمره ائمه جماعت و از مدرسین عالیمقام اصفهان و مورد توجه عموم بوده است ، آقا کمال الدین در ظهر ۴ شنبه ۱۷ صفر ۱۳۶۱ قمری در حدود ۸۰ سالگی در اصفهان بدرود حیات گفته و در زینبیه در جوار قبر سید

ابوالقاسم دهکردی مدفون گردید .

از تألیفات او است :

- ۱- مجالس الذکریا محاسن الذکر .
- ۲- ایرادات بر کتاب هزارمسئله در فقه .
- ۳- رساله در رد باب .
- ۴- مجموعه اشعار و غیره .

از اشعار او است :

ای آنکه از مذمت دنیا سخن کنی خازن بدست رفته . تو عیب از چمن گنو
 ابنای روزگار چو اخوان یوسفند آن به که اعتکاف به بیت الحزن کنی
 این قطعه را نیز در فوت داماد خود سید محمد باقر نحوی سروده :
 آن سمی حضرت باقر که بود نحوی عصرش فصیح و هم بلیغ
 سال فوتش را اگر پرسی ز من گویمت ای حیف از او یای دریغ

کوثری

کوثری از شعرای خوش قریحه و وسیع مشرب قرن یازدهم هجری
 است ، که او را بنام رادی معرفی کرده اند ، از تاریخ فوت و مدفن او اطلاعی
 بدست نیامد .

از آثار او است :

هر گز نشد مقید مهر و وفا دلت غیر از جفا و جور ندانی خوشادلت

☆

باتناك حوصله كاوش زخردمندی نیست چشم ما بیهده سر بر سر در یاد دارد

☆

باخلق زمانه کوثری رازمگو این راز بر مردم غمازمگو
دانی دهن کوه چر ابر سنک است یعنی که هر آنچه بشنوی بازمگو

مجرم

مجرم از شعرای قرن ۱۱ هجری است حالاتش بدرستی روشن
نیست و از تاریخ فوت او اطلاعی بدست نیامد. این شعر از او است.
خود را مسازشعله عالم که همه چو مهر دارد زوال جلوۀ صاحب جمالها
میرزا لطف الله نجم ثانی در جنگ خود اشعار زیر را که از شعیب
خوانساری است بنام او ثبت کرده:

جان در تنم ز پر تو سیمای دیگری است رفتار من چو سایه ز بالای دیگری است

☆

با هر که حرف دوستی اظهار میکنم خوابیده دشمنی است که بیدار میکنم
همانطور که یاد آور شدیم این شعر از شعیب خوانساری است و
دنباله آنهم این است:

از بسکه در زمانه یکی اهل درد نیست اظهار درد خویش بدیوار میکنم

محشری

محشری از شعرای قرن یازدهم و بسیار درویش مسلک و زنده دل
و شوخ بوده است نظیری نیشا بوری از شاگردان او است.

محشری متجاوز از نود سال عمر کرده و دیوان اشعاری از او باقی مانده

شعرش این است

روزی که آسمان بکسی کینه ور نبود دانش نبود و فضل نبود و هنر نبود
روزی که قدر یخردان میفر و خمت بخت شایستگی بکشور شاهان سمر نبود

میچنون هن به نر گس جانانه آشناست میچنون بمر دمان سیه جامه آشناست

☆

طفل بدخو چون شود کامل به تمکین میشود

در رسیدن میوه های تلخ شیرین میشود

☆

دل چو ناخن میزنم برداغ بیغم میشود

باغبان چون باغ خرم دید خرم میشود

☆

تکیه بر سرو از آن قامت رعنا زده ام

انتخابی است که بر عالم بالا زده ام

☆

پیر چون گشتی مشو غمگین زوضع روزگار

میوه رنگین تر شود هر چند میماند به بار

☆☆☆

پیر چون گشتی نشاط از طبع محزون میرود

باغبان وقت خزان از باغ بیرون میرود

☆

سینه کندم ز غمش کوه بفریاد آمد

بیمستون ناله بر آورد که فرهاد آمد

رباعی

افسوس که خاطر مژغم شاد نشد کلام بجز از ناله و فریاد نشد

هر چند که تعمیر دل خود کردم ویرانی این خرابه آباد نشد

☆

از خوش سخنی دل کسی ریش نشد با خوش سخنان کسی بداندیش نشد

گنجی است کلام خوش که بخشنده او هر چند کرم نمود درویش نشد
 يك خانه بموزونی آن خانه زین نیست از ناز سمنند تو چرا بال نه بندد

محمد

آقا محمد فرزند ملا عباسعلی از شعرای قرن سیزدهم است وی
 پدر خرم شاعر و وجد دانشمند و شاعر معاصر آقای احمد سهیلی خوانساری
 است .

آقا محمد شاعر خوش قریحه بوده .

در یکی از مسافرتهايش به تهران که با قحطی نان و کمبود ارزاق
 رووبرمیشود روزی قطعه شعری را سروده و جلوی کالسکه ناصرالدینشاه
 رفته آن شعر را بدست شاه میدهد .
 دوییت از آن قطعه این است
 پادشاهها بمردمان نان ده خلق را نعمت فراوان ده
 یا بفرما که عبده عاجز نظم تهران بظل سلطان ده
 بقیه این اشعار بدست نیامد .

آقا محمد در سرودن شعر محلی نیز دست داشت شعر زیر از غزل شیوائی است
 که روزی دانشمند معاصر حاج میرزا محمد باقر مهدوی آنرا برای نویسنده
 نقل میکرد :

ازدیم شیم و نحسش دایم کو بر وارو یا شوم تیغ مونو یا صاحب چله جیلا
 تاریخ فوت آقا محمد بدست نیامد .

مداح

مداح از شعرای قرن سیزدهم است که از قریه بید هند خوانسار

برخاسته وی از شعرای چیره دست و خوش قریحه عصر خود بود و اغلب به بروجرد و خرم آباد مسافرت میکرد ، مداح بزبانهای فارسی و ولهجه های محلی خوانساری و لری اشعار دلپذیری دارد .

یکی از آثار منظوم مداح که به چاپ هم رسیده معراج نامه است که بزبان لری سروده شده این کتاب اکنون نایاب و تلاش ما هم برای بدست آوردن نسخه از آن تاکنون بجائی نرسیده است . گویند موقعی که آقا اسداله بنیان گذار مسجد بازار پلگوش خوانسار را بدستور فتحعلی شاه قاجار از دو چشم نابینا ساختند ، مداح قطعه در این باره ساخته که يك شعرش این است :

بگرد کاسه چشمش فلک بخط غبار نوشته فاعتبر و منه یا اولی الابصار
مداح دارای ماده تاریخهای متعددی است که اغلب بر سقف و کتیبه های مساجد و عمارات دیده میشود - در سقف مسجد آقا اسدالله قصیده از وی باقیمانده بود که با خراب کردن قسمتی از مسجد از بیان رفته ، این چند شعر از آن قصیده است که آقای حاج علی اکبر متوسلی در اختیار نویسنده قرار داده اند .

قمر خد و نبی جد و علی قد موسوی آباء

ضیاء الحق جمال الدین بی ترویج دین آمد

بنای يك بنائی از دوبانی گشت مستحکم

که از بنای قدرت بهر طرحش آفرین آمد

چو خورشید (اسد) شد پرتو افکن جانب جنت

محمد باقر آن بدر سما صدر زمین آمد

طواف کعبه گر خواهی مکش رنج بیابان را

که بهر طواف بیت الله ما روح الامین آمد

بگو مداح تاریخش بعهد ناصرالدین شه

(زمحراب دو ابروی مه منزلشین آمد)

۱۲۷۹

مداح از شعرای شوخ عصر خود بود گویند قصیده را در مدح یکی از بزرگان قوم سروده و تقدیم داشته که چندان مورد توجه واقع نشده بود .

مداح از این بی اعتنائی آزرده خاطر شده و پس از خروج از خانه آن شخص فی البهداهه قطعه را سروده و بدربان خانه میسپارد که بصاحب خانه برساند .

این شعر از آن قطعه است :

ممدوح اگر تو باشی و مداح اگر منم به مدحتی که سرودم برای تو
مداح با خاندان صدر الواعظین امینی و اعظ و خطیب معروف قرابت
داشت و نویسنده نیز از طرف مادر با هر دو بستگی دارد. مداح در خوانسار
بدرو ز زندگی گفته ، سال فوتش بدست نیامد .

مدهوش

مدهوش تخلص شاعری است که در قرن سیزدهم میزیسته .
بعضی از معاصرین را عقیده بر این است که محمد صادق معروف به
مدهوش گلپایگانی همین شخص است و عقیده دارند مدهوش اصلاً گلپایگانی
نبوده و از خوانسار برخاسته است و در گلپایگان در دستگاه حیدرقلی میرزا
قاجار مؤلف تذکره خاور که مرکز حکومتش در گلپایگان بوده وارد گشته
ولی بنظر نویسنده این موضوع قابل تأمل است ، زیرا دیوان مدهوش

گلپایگانی را بدقت مطالعه کرده‌ام چیزی که دلالت کند بر اینکه محمد صادق مدهوش خوانساری بوده است بدست نیاوردم و اغلب از تذکره نویسان نیز محمد صادق مدهوش را گلپایگانی شناخته اند .

با این ترتیب بعید است که بدون مدرک مدهوش را خوانساری قلمداد نمود ولی آنچه محقق است شاعری متخلص به مدهوش هم در خوانسار زندگی میکرده است که از باقیمانده آثار شعری او ماده تاریخی است که بر سنگهای قبور ثبت است .

از تاریخ فوت و مشخصات مدهوش اطلاع صحیحی در دست نیست ولی آنچه مسلم است وی تا سال ۱۲۷۲ قمری حیات داشته است .

مشرابی

مشرابی از شعرای اوایل قرن دهم هجری است که اوایل قرن یازدهم را نیز دریافته مشربی، بخوش خلقی و زنده دلی معروف است، سال فوتش بدست نیامد . این شعر از او است :

شب خواب ره بچشم پر آبم نمیبرد چندین خیال هست که خوابم نمیبرد

مطرب

محمد صادق متخلص بمطرب از شعرای قرن سیزدهم هجری است . مطرب دارای طبعی روان و قریحه سرشاری بوده از آثار و قرائن پیدا است که وی از دودمان حاج صانع بوده و بهمین مناسبت است که قبر وی هم در ضلع غربی مسجد جامع که از بناهای حاج صانع بوده قرار گرفته ، مطرب دارای دیوان است ولی معلوم نیست دیوان او اکنون در کجا و بدست چه

اشخاصی باشد.

مطرب در سال ۱۲۵۶ قمری بسرای جاودانی شتافته و در گوشه مسجد جامع خوانسار مدفون گردید.

احمد شاعر که او نیز از خاندان حاج صانع است در تاریخ مرگش قطعه سروده است که باین دو بیت ختم میشود.

بهر سال فوت آن در ثمین غوطه ور گشتم بدریای خیال
کلك احمد زد رقم تاریخ او مطرب از جان مست و مدهوش از جمال

۱۲۵۶

از آثار مطرب فقط ماده تاریخهایی که بر سقف کتیبه‌های عمارات و سنگهای قبور ثبت است باقیمانده، قطعه زیر را مطرب در موقع تعمیر بقعه شیخ صدرالدین حسین عارف که آرامگاه شیخ ابا عدنان جد خاندان صدری و انصاریان نیز در آنجا واقع است سروده و اکنون هم در بالای درب مقبره که در حال فرو ریختن است بچشم میخورد، بنای بقعه شیخ صدرالدین در اوائل سلطنت صفویه بنا بامر پادشاه وقت ساخته شده و بعداً که بتدریج شیخ ابا عدنان و چندتن دیگر از مشایخ عرفا را در آنجا ب خاک سپرده اند این بقعه هم که هنوز بنام پیره معروف است بمقبره شیخ ابا عدنان شهرت پیدا کرده و بهمین مناسبت در سال ۱۲۵۵ قمری دو نفر از اولاد شیخ ابا عدنان بنام شیخ علی و شیخ صادق بمرمت بقعه کمر بسته و اقدام بتعمیر این بقعه تاریخی کرده اند، متأسفانه در این مرمت کاری کتیبه‌های نفیس داخل بقعه از بین رفته و روی آنرا با گچ تعمیر کرده اند قطعه را که مطرب برای سال تعمیر این بقعه سروده این است

حبذ البقعة که ایوانش سایه افکنده بر سر کیوان

مشعل افروز روضه اش خورشید	جبهه سای درش مه تابان
مهبط رحمت است این منظر	قبله حاجت است این ایوان
چشمه هایش نمونه کوثر	نهر هایش نشانه عمان
بود این بقعه بهشت آئین	مدفن پاک شیخ اباعدنان
ساعی آمد برای تعمیرش	شیخ صادق ملاذ اهل زمان
متفق با جناب شیخ علی	هر دو از نسل شیخ خلد مکان
از شرافت ملائک ملکوت	بردش سر نهاده جاویدان
گفت مطرب ز بهر تاریخش	مژده این بآبی از ریاض جنان

۱۲۵۵

تفصیل بنای بقعه شیخ صدرالدین و شرح حال شیخ اباعدنان بعداً در کتاب مشاهیر خوانسار خواهد آمد .

معتمد

میرزا یحیی خان معتمد از شعرای قرن اخیر است .

معتمد در خوانسار بدرود حیات گفته و در ضلع جنوب شرقی حسینه که از بناهای این سلسله است مدفون گردید .
حسینه خوانسار یکی از بناهای معظم و با شکوه خوانسار بوده که اکنون در تصرف اداره فرهنگ است .

این بنا از صورت اصلی خود خارج گشته و آثار تاریخی و پر ارزش آن بکلی از بین رفته است، در سال گذشته نیز یک قسمت از آن که محل کلاسهای دبستان شاهپور بود طعمه میل گردید تاریخ فوت معتمد و آثار وی بدست نیامد و با اینکه از فرزندانش آ نمرحوم نیز کتباً تقاضا کرده ایم هنوز تاریخچه زندگانی و آثار معتمد را برای درج در این کتاب ارسال نداشته اند

مقصود

هلال الدین متخلص به مقصود از فضلا و شعرای عهد شاه عباس کبیر است که در سال ۱۰۲۸ در خوانسار بدروود حیات گفته .
 آقا مقصود سر سلسه خاندان مقصودیهای خوانسار است که اکنون در کوی مقصودیهها سکونت دارند .
 از اشعار هلال الدین مقصود چیزی بدست نیامد .

منظور

حاج میرزا احمد متخلص به منظور فرزند ملامحمد رضا و از فضلای اهل منبر و از شعرای اواخر قرن سیزدهم است که در سال ۱۳۲۳ هجری در اصفهان بدروود حیات گفته .

میرزا منظور نظماً و نثراً دارای تالیفاتی بدین شرح است :

- ۱- تذکرة المتقین
- ۲- تبصرة الناظرین
- ۳- بشری للزائرین
- ۴- ذکرى للذاکرین
- ۵- منظور الائمة در ۴ جلد در تفسیر و ترجمه جلد دهم بحار الانوار مجلسی .
- ۶- مصباح الامه فی تاریخ ام الائمة .
- ۷- فلاح الامه فی تاریخ نامن الائمة .
- ۸- مفتاح الغمه فی تاریخ اب الائمة .
- ۹- خلاصه المقاصد فی تاریخ الاماجد در باره پیغمبر اکرم (ص)
- ۱۰- رساله در ذکر اسامی و شرح حال فرزندان حضرت زهرا (ع)

- ۱۱- کتاب یومیه ۱۲- تبصرة الرائين مجموعه اشعار
 ۱۳- بهار و خزان در باره یوسف و زلیخا .
 ۱۴- کتاب درمواظ و نصایح .
 ۱۵- شرح حدیث عقل و جهل ۱۶- مخزن الاسرار و مجمع الاشعار .
 ۱۷- عنوان الرزیه فی بیان القضیه من ذریة النبویه .
 ۱۸- عمدة المصابب ۱۹- زبدة النوائب
 کتاب عمدة المصابب و زبدة النوائب خلاصه از کتاب منظور الائمة
 و مشتمل بر ۱۱۰ مجلد است .
 میرزا منظور عمدة النوائب را در سال ۱۳۰۷ بنام شاهزاده ظل-
 السلطان تألیف کرده و در سال ۱۳۱۰ نیز به چاپ رسیده است ، در اول این
 کتاب تقریظاتی بقلم آقا نجفی و آخوند ملا حسین کرمانی به چشم میخورد .
 چون آنرا منظوم میرزا منظور در دسترس نبود به سه بیت از اشعار
 او که در کتاب رجال اصفهان به ثبت رسیده اکتفا میشود .
 منکر حسن خداداد تو گوئی کور است
 زانکه از پرتو روی تو جهان پر نور است
 چشم خفاش گرت فاش نه بیند چکنند
 که وی از ظلمت چشم و دل خود مستور است
 هستی دوست خودش شاهد بر هستی او است
 مهر را مهر دلیل و مثلی مشهور است
 دویت زیر نیز که بزبان محلی خوانسار سروده شده از قصیده شیوائی
 است که بزبان حال مادر خود که گویا او را از سرودن شعر باز میداشت ،
 گفته است .

بمه بمردل ول بیعار ای تلند محیلک ادبار
ای پیرلپ تغارلپ عییه فکرنون دربه کم بواژ اشعار (۱)

هو صوی میرزا محمد باقر

میرزا محمد باقر فرزند میرزا زین العابدین فرزند سید ابوالقاسم
فرزند سید حسین فرزند میر کبیر و از اجله علما و فضایی قرن سیزدهم است
که در ۲۲ صفر المظفر ۱۲۲۶ در خوانسار بدنیا آمده ، میرزا محمد باقر صاحب
تالیفات و تصنیفات چندی در رقه ، اصول ، کلام اخبار تاریخ رجال منطق ادبیات
است ، در انشاء نوشتجات بقدری توانا بود که جواب استفتا و احکام را
هم منشیانه مینوشته هنگامی که حکم تکفیر حاج سید حسن واعظ کاشی
را در نزدش برده بودند نوشته بود : (این سید کاشی مشغول بدین تراشی یا
در متن کفر است یا در حواشی) .

از آثار او است

روضات الجنات بعربی در ۴ جلد که بتراجم مشاهیر علمای اسلام
اختصاص دارد و تا کنون چند مرتبه بچاپ رسیده .
احسن العطیه مبسوط در شرح رساله الفیه شهید .
ادب اللسان در آداب شرعیه .
طرف الاخبار لتحف الاخیار .
مثنوی قره العین در اصول عقاید که بفارسی سروده شده است .
رساله در تفصیل ضروریات دین و مذهب .

(۱) اشعار معلی منظور را دانشمند محترم آقای حسین واعظ زاده حکیم الهی از اراک
برای نویسنده فرستاده اند آقای واعظ زاده از شخصیت های میرزولایق و دانش
پرور عصر حاضر و در تالیس و پیشرفت فرهنگ خوانسار سهم بسزایی داشته اند
شرح حال معظم له بتفصیل در کتاب مشاهیر خوانسار خواهد آمد

- رساله در اقسام بلایا .
- رساله در شرح حدیث حماد .
- رساله در فضیلت جماعت .
- دستور العمل برای مکلفین .
- اشعار عربی در اصول فقه .
- تسلية الاحزان فارسی که در ۱۳۳۹ در ۲۵۵ صفحه بچاپ رسیده .
- اربعینیه در چهل مجلس مصیبت .
- تعلیقات بر قوانین الاصول میرزای قمی .
- تعلیقات بر شرح اللمعه .
- مجموعه قصاید عربیه در مناقب اهل بیت عصمت و طهارت .
- شرح بر قواعد علامه در ۲۵ جزو .
- رساله در امر بمعروف و نهی از منکر .
- رساله در اجماع بنا به نقل صاحب الذریعه .

میرزا محمد باقر در شب ۷ و یا هشتم جمادی الاولی در اصفهان بمرض ذات الریه بدرود حیات گفت میرزا محمد هاشم برادر آن مرحوم بروی نماز خوانده و در جوار قبر آقا حسین جیلانی در تخت بولاد اصفهان مدفون گردید و در سال ۱۳۱۶ میرزا سلیمانخان رکن الملک بقعه و تکیه رفیعی بر آرامگاه آن مرحوم بنا کرده و قبرش مورد توجه خاص و عام است .

فضای عصر امثال میرزا یحیی مدرس میرزا میرزا فتح الله افسر، میرزا احسن همدانی رکن الملک، وحید دستگردی در مرک او مرثیه و ماده تاریخهایی سروده اند، دو بیت زیر از مرثیه است که میرزا فتح الله افسر در این باره گفته :

قد طار من غرفات الروضات طائرها نحو الجنان وابقى من مآثره
قال المورخ فى تاريخ رحلته (تعطل العلم من فقدان باقره)
۱۳۱۳

وازماده تاريخهائى كه در مرك او گفته شده اين است :

فتم بالواحد تاريخه الخلف الصادق بالباقرى

در بر گرفت خاك چو آن جسم پاك را كردند انجمن پى تاريخ او عموم
آمدىكى برون وبگوش آمد اين ندا قل (حبذا بوفدك يا باقر العلوم)
از ميرزا محمد باقر ۷ پسر باقىمانده كه شرح حال بعضى از آنها در
كتاب مشاهير خوانسار خواهد آمد .

اشعار زير از آثار او است كه از كتاب مثنوى قرة العين انتخاب شد .

در ولا تم ظهور

بگيرد جاهليتهاى اخري	جهانرا همچو بدعتهاى اولى
كند مرداكتفا بر مرد وزن نيز	به زن و اين چرخ دون گردد ببلاريز
رحمها قطع گردد رحم موقوف	شود معروف عيب و عيب معروف
سبك گردد نماز و علم دين طى	زكوة و خمس نامش افتد از پى
نباشد حجبى الا بهر دنيا	نه نهى از منكرى در خلق گويا
ريا و زهد و حرص و علم باهم	ربا و سود و جور و حكم توأم
شود شايع شراب و رشوه خوارى	قمار و دزدى و بيريش دارى
ره خيرات گردد جمله مسدود	ولى بر كار بد همت شود زود
برند از هر حرم حرمت زبس فاش	در آن فعل حرام آرند او باش
جز اسم و رسمى از قرآن و اسلام	نماند آنهم اندر بعض ايام
شود فرزند از مرك پدر شاد	بدر غمگين ز ديندارى اولاد

زنان فرمانده و مردان برنده
 عمارتها بلند و عمر کوتاه
 بمنبرها شده اطفال بیموی
 لثیمان صاحبان مال گشته
 سلاطین شان رعیت واگذاران
 مرضهای عجیب اندر خلائق
 چنان خیر از جهان برخیزد کار
 که بیند هر که نعشی گوید ایکاش

وزاین فرمانکشی خود را کشنده
 جماعت ییحد و دلها بصد راه
 و یا نا متعظ و عاظ پرگوی
 فقیران زین سبب پامال گشته
 بعمالی که افزایشد تاوان
 که کس نشینده باشد در سوابق
 شود تنگ و بیارد ابر آزار
 بجایش بودمی، باش آنچه میباش

☆

تو خواب و ترک خوابت نیست بردست

چگونه اختیار دیگرست هست

در مدح حضرت امیر المؤمنین علی^{علیه} السلام

علی فرمانده ملک ولایت
 علی سر دفتر ارباب ینش
 علی یاری ده افتاده کاران
 در علم نبی دانای هر راز
 درویش مخزن سر الهی
 کلامش چون کتاب آسمانی
 زممکن نیست این درسفتن آسان
 فلك بگرفته آواز کمالش
 عدو را خرمن هستی برد باد
 بخدمت بردش جو ز اغلامی
 هلال آسمان نعل سمندش

درخشان کوکب برج هدایت
 علی مهر سپهر آفرینش
 باو چشم همه امیدواران
 زبانش را زحق را نکته پرداز
 در او حکمت نهان چند آنکه خواهی
 بلاغت را از او محکم بیانی
 بحیرت زین گهر گوهر شناسان
 جهان بر گشته از صیت جلالش
 اگر از برق تیغش آورد یاد
 کمر بسته زرین مقامی
 شکار لامکان صید کمندش

کفش ابر کرم دستش یم جود	نمایان از کف دستش نم جود
سر انگشتش گه مشکل گشائی	خدا را مظهر قدرت نمائی
کلید ملک حق در پنجه او	قضا باز و قدر سر پنجه او
عیان نود خدائی از جبینش	برون دست خدا از آستینش

موسوی میرزا محمد حسن

حاج میرزا محمد حسن موسوی فرزند حاج میرزا یوسف فرزند
میرزا بابا فرزند سید مهدی (مؤلف عذیمۃ النظر فی احوال ابی بصیر) و از
خاندان میر کبیر است .

وی از علماء اخیر خوانسار است که دارای تألیفات نیز میباشد
از آثار او است .

حاشیه کتاب وصایا از قواعد

تعیین ساعات اللیل والنهار من مواضع الکواکب والشمس

تدوین الآثار فی احوال علماء الخوانسار (۱)

فهرست کتاب وروضات الجنات میرزا محمد باقر خوانساری

تقریظ بر روضات الجنات

حاج میرزا محمد حسن در سال ۱۳۳۷ قمری در حالی که بیش از چهل

و چند سال از عمرش نگذشته بود بدرود حیات گفت - آیه الله حاج سید

احمد خوانساری که از اجله علماء عصر حاضر و اکنون ساکن تهران و در

(۱) برای بدست آوردن تدوین الآثار کوشش بسیاری بعمل آمد متأسفانه

تاکنون در این راه توفیقی بدست نیامده از آقایان محترمی که باین کتاب

دسترسی دارند تقاضا میشود که نسخه آنرا در اختیار نویسنده قرار دهند تا بچاپ

و انتشار آن اقدام گردد .

مسجد حاج سید عزیز الله تدريس واقامت جماعت مينمايند برادر آن مرحوم است شرح حال آية الله خوانساری در کتاب مشاهير خوانسار خواهد آمد حاج میرزا محمد حسن آثار منظومی هم دارد که چون در دسترس ما نبود بنقل چند شعر عربی زیر که بضمیمه تقریظی در اول کتاب روضات الجنات چاپ شده است اکتفا میشود .

القوم قد فازوا بما فزنا به من مصحف	جاء بفضل الرب تنزيهاً عن المزيّف
قد فاق ما قبل بنو امن الاصول الجامعه	فلا يفى بوصفه الف من المؤلف
فانه في كل امر فائق مما احتوى	وانه كجوهر بل جوهر قد اصطفى
لو كنت في شك مما جاء لنا من السماء	فأتى بآي مثله تخلص عن التعسف
لو اجمع الجن والانس في جيوش مثلهم	وبعضهم في امرهم كان لبعض تقينى
اذا لما اتوا بسطر مثله في حسنه	ولم يكن قد زادهم امرا سوى التأسف
مهاده سبع مضين من جمادى الاولى	وان ذا تاريخ السيد المؤلف

موسوی حاج میرزا زین العابدین

حاج میرزا زین العابدین فرزند سید ابوالقاسم فرزند سید حسین فرزند سید ابوالقاسم میر کبیر است که در هشتم ذی القعدة سال ۱۱۹۰ و یا بروایت دیگر در سال ۱۲۹۲ در خوانسار بدنیا آمده است وی تا حدود سال ۱۲۵۰ قمری در خوانسار میزیسته سپس جلای وطن کرد و متوجه اصفهان گردید و در همانجا نیز رخت از جهان بر بست حاج میرزا زین العابدین از علمای بزرگ عصر خود بوده و دارای تألیفاتی بشرح زیر است .

شرح معالم الاصول	شرح زبدة الاصول شیخ بهائی
رساله در اجماع	رساله در قواعد عربیت

رساله در تداخل الاسباب رساله در نیت

رساله در تعارض حقیقت رساله در احباط و تکفیر

رساله در نوادر احکام - تعلیقات و حواشی و اجازه نامه های متعدد دیگر

حاج میرزا زین العابدین پدر میرزا محمد باقر صاحب روضات الجنات

و میرزا محمد هاشم صاحب مبانی الاصول است ،

حاج میرزا زین العابدین در نهم و یا دهم جمادی الثانیه سال ۱۲۷۵

بدرود حیات گفته و در بقعه وسط تکیه مادرشاهزاده در اصفهان مدفون گردید

بعضی نیز وفات او را بسال ۱۲۷۶ دانسته اند .

حاج میرزا زین العابدین (۱) اشعار زیادی هم بقاری و عربی سروده است

دو شعر زیر از آثار او است که از کتاب زندگانی حضرت آیه الله چهارسوقی

تألیف دانشمند معاصر سیده محمد علی روضاتی نقل میشود .

لب لعل شکر باری که از یارم درخشان است

شرف دارد بر آن لعلی که از کوه بدخشان است



نیستان شکر ها را بهندستان نمرقند است

به از آنهال شیرین تر کان سمرقند است .

موسوی سید محمد مهدی

سید محمد مهدی فرزند حاج میرزا محمد فرزند حاج میرزا محمد صادق

فرزند حاج میرزا زین العابدین خوانساری است وی در سوم ماه شعبان

۱۳۱۹/ بدنیآ آمده است و تحصیلات خود را در محضر اساتید عراق عرب

پایان رسانیده و از سید ابوتراب خوانساری و میرزا ابراهیم سلماسی و پدر

(۱) شرح حال حاج میرزا زین العابدین به تفصیل در کتاب مشاهیر خوانسار خواهد آمد

خود حاج سید محمد و شیخ علی مازندرانی و شیخ علی کاشف الغطاء و
 حاج سید محمد کاشانی و شیخ علی شاهرودی و آقا ضیاء الدین عراقی
 و شیخ محمد کاظم شیرازی و سید میرزا هادی خراسانی و سید محسن
 عاملی و شیخ محمد علی قمی اجازه روایت دارد - سید محمد مهدی از
 علما و مؤلفین شهیر معاصر است که اکنون در کاظمین عراق اقامت دارد .
 وی دارای تألیفات بشرح زیر است که اغلب آنها به چاپ رسیده :
 احسن الودیعہ درد و جلد که آنرا تتمہ روضات الجنات قرار داده .
 احسن الذریعہ در تراجم مجتهدین شیعه
 الاسرار الشیعیه .
 انوار الکاضیه در احوال سادات موسویه .
 ایقاظ الامۃ من الضجۃ در اثبات رجعت .
 البرهان الجلی در حالات زید ابن علی .
 بغیۃ اللیب و غنیۃ الادیب در شرح منطق تهذیب محقق تفتازانی
 التنیہ
 تنبیہ اهل الحجی در بطلان انتساب فقه الرضوی بامام علی ابن موسی
 الرضا علیه السلام
 جامع الشتات چهار جلد در نوادر و متفرقات
 جلاء الخاطر
 حواشی خلاصۃ الاقوال
 حواشی اللامعات بر روضات الجنات
 الدلائل والشواهد
 دوائر المعارف در مطالب متفرقه

- بغية الرجال در حواشی بر منتهی الامال
 رساله در احوال خودش
 معجم القبور در ۶ جلد
 صرف العناية فی حل معضلات الکفایه
 نزهة المرتاض فی شرح الطهارة الرياض
 القول المقبول فی مباحث الاصول
 نفایس الکلام در شرح اسماء حسنی
 زبدة الکلام در دو جلد که جلد اول آن بسال ۱۳۴۳ در بغداد
 بچاپ رسیده
 رشحات الاقلام در تراجم اعلام
 النقد والبيان
 مطلع الشمسين
 مسالك المتقين در اجازات علماء ومجتهدین ۲ جلد
 مواهب الباری در ترجمه سید ابوتراب خوانساری
 منظومه هدیة الصبيان در نحو
 مطلوب البغاة در حواشی بر بغیة الوعاة
 ضوء الشمعة در حاشیه بر شرح لمعه
 ارشاد السائل الی الرسائل در حاشیه بر رسائل شیخ مرتضی انصاری

✽

اشعار عربی زیر از هدیة الصبيان او است

قال محمد مهدی ابن صادق احمد ربی هو خیر خالق
 مصلیا علی محمد النبی لاسیما الامام بالنض الجلی

على الغالب فى المطالب عترته الائمة الاطائب
هم حجج الله على العباد هم امناء الوحي فى البلاد

☆

وهذه منظومة لطيفة فقد حوت مطالباً شريفه
ذكرت فيها جملاً نحويه قوا عدأً صحيحة كليه
فصلت فيها جملة المسائل مقرونة باكمل الدلائل
لم آت فيها جملاً مكرره محرر مسائل محوره
واستعين الخالق الوهاب فى كل ماحرر فى الكتاب
سميتها هدية الصبيان ارجوه الاجر من الرحمن

موسوی آقا میرزا محمد هاشم

آقا میرزا محمد هاشم فرزند میرزا زین العابدین و برادر
میرزا محمد باقر صاحب روضات الجنات است. وی از اجله فقها و علماء
قرن سیزدهم است که در سال ۱۲۳۵ در خوانسار متولد گردیده و پس از
تحصیلات مقدماتی باصفهان عزیمت کرده و در همانجا ربح اقامت افکند
و در محضر میر سید حسن مدرس و سید صدرالدین عاملی و حاجی کرباسی
بتحصیل پرداخت و در ۲۶ سالگی از آقا میر سید حسن مدرس اجازه
روایت و اجتهاد گرفت سپس آهنگ عراق عرب نمود و در آنجا از محضر درس
شیخ مرتضی انصاری کامیاب گردیده و با اخذ اجازه روایت و اجتهاد از
آن مرحوم و سایر اساتید باصفهان برگشت و سرآمد علماء وقت گردید
و در سرتاسر ایران و عراق و سایر بلاد اسلامی شهرت یافت در سفری که
بارض اقدس مشهد رضوی تشریف حاصل کرد هنگام ورود به تهران از

طرف ناصرالدینشاه مورد تجلیل فراوان قرار گرفت و اهالی تهران و اماناء دولت باستقبال وی شتافتند .

میرزا محمد هاشم در سال ۱۳۱۸ قمری به قصد زیارت بیت الله الحرام از اصفهان بیرون شد و چون بنجف اشرف رسید داعی حق را لیک گفته و در ساعت چهار روز چهارشنبه هفدهم ماه رمضان المبارک سال ۱۳۱۸ قمری که برابر دیماه ۱۲۷۹ خورشیدی بود بسرای جاودانی شتافت .

در مرگ او طبقات اصناف نجف و سایر بلاد عراق و ایران تعطیل عمومی نموده و شیخ محمد طه برجنازه وی نماز خواند و جسد او را در وادی السلام دفن کردند حاج میرزا محمد برادرزاده آن مرحوم مقبره برآرامگاه وی بنا کرده که دانشمند معاصر آیه الله چهارسوقی در سال ۱۳۲۶ قمری آنرا بصورت بقعه عالی و رفیع درآورده است .

عده از فضلا و شعرای عراق و ایران در رثاء میرزا محمد هاشم قصایدی گفته اند .

از آنجمله شیخ محمد صالح معینی الدین نجفی قصیده در این باره سروده و فرزندان وی آقا جمال الدین و آقا ضیاء الدین و سید ابوتراب خوانساری و حاج سید محمد برادرزاده آن مرحوم را تسلیت گفته و آن قصیده این است .

هی الرزیه ما الازراء تحکیها	انست جمیع رزایانا دواهیها
عمت طباق الثری حزنا و طبقت	السبع السموات قاصیها و دانیها
القت علی اوجه الایام کلکلیها	فعادیشه ضوء الصبح داجیها
اوھت قوائم شرع المصطفی وھوت	من الحنیفۃ البیضا رواسیها
امض فی مضر الحمراء فادحة	و من لوی لوی سامی معالیها

و دق من ہاشم عرین سؤدہا
 ما للزمان و المسادات من مضر
 ما انفک یغتالہم عدو أو ما برحت
 رزء عظیم کسی الاسلام ثوب اسبا
 هو الامام الذی تہدی الانام بہ
 علامة قد حوی فی فضلہ حکما
 ابان للشرعة السغراء منہجہا
 لاذت بہ الشرعة الغراء ملقیة
 مولیٰ لہ نفس قدس قد جرت شغفاً
 علم و حلم و احسان و مکرمۃ
 السوی فراحت لہ یامہا کمالا
 قضی غریباً و قد اوری الفؤاد لظی
 فلتبکک اربع الجدوی فقد درست
 و لتبکک ظلم الاسحار من حزن
 و لتبکک اعین العلم التی دثرت
 و غاب من انجم العلیاء زاهرہا
 یا را حلا رحل المجد الاثیل لہ
 علا لیدیك بہا غص الفضاء فما
 و شمس مفخرک السواری اشعتها
 لم ادر من ذا اعزیزہ بہ و لقد
 فغزہم و جمل الدین من شمنت
 لہ معال تسامت فی العلی شرفا

فعاد سابقہا فی الفضل تا لیہا
 لم یبرح الدھر بالارزاء یشجیہا
 تشن غارتہا فیہم عوادیہا
 اذغاب ہاشمہا فضلاً و ہادیہا
 مصباحہا فی الدجی اذعم داجیہا
 لذی البریة قد رقت معانیہا
 حتی اقد اشرفت نوراً لساریہا
 زمامہا فہو محییہا و حامیہا
 الی السباق فاعیت من یجاریہا
 عمت بنائلہا الدنیا و من فیہا
 سودا و کانت بہ یضاً لیالیہا
 نیرانہا لم یزل فی القلب واریہا
 و استوحشت بعد ایناس مغانیہا
 فطالما کان بالا ذکار یحییہا
 رسومہا و ذوت منہا محانیہا
 و غاض من ابجر المعروف طامیہا
 حزنا و دار العلی ہدت مبانیہا
 کیف استطاع ضریح اللحد یحویہا
 عاد الرغام علی رغم یواریہا
 عم البریة دانیہا و قاصیہا
 بہ شرافۃ علم قد سما فیہا
 عن ان تنال ید العلی دانیہا

جری و قذاف فی سفن العلی شرفا
 افامه الله یرعی نهج شرعته
 فیملأ الارض عدلا بعد ما ملئت
 و عزفه ضیاء الدین خیر فتی
 الماجد العلم الندب الکریم و من
 فکم له کف فضل مد نائله
 صبرا محمد و الحبر الذی نرغت
 اکرم به من کریم عم نائله
 اما جدان جرت یوماً الی امد
 حسب الوری سلوة من خیر ذی شرف
 ابوتراب الذی فاق الوری شرفا
 قد قام بالنسک عن تقوی ابنت شرفا
 صوام هاجرة قوام حالکة
 جاد الرضا حدنا قد ضم بد رعلا
 آقا میرزا محمد هاشم دارای تالیفات و تصنیفات بشرح زیر
 می باشد.

اصول آل الرسول در پنجهزار حدیث که جلد اول آن در حیات خودش
 بچاپ رسیده است .

الغره فی شرح الدرہ

سؤال و جواب از اول طهارت الی آخر دیات

احکام الایمان رساله عملیه که بنا بر خواهش ناصر الدین شاه قاجار

آنرا تالیف کرده و در سال ۱۳۱۶ نیز بچاپ رسیده است .

- مبانی الاصول که در ۱۳۱۸ بیچاپ رسیده
 کتاب استصحاب مبسوط
 رساله استصحاب مختصر
 رساله درباره فقه الرضا
 رساله در احوال ابی بصیر
 حل العسیر فی حکم العصیر
 مقالات الطیفه در مطالب منیفه
 منظومه بزبان عربی در اصول فقه
 رساله در حرمت ذبایح اهل کتاب
 رساله در نماز
 رساله در روزه
 رساله در حج
 رساله در احوال مشایخ و اساتید خود
 رساله در تجوید
 رساله در صیغ عقود
 حاشیه بر قوانین الاصول
 حاشیه بر شرح لمعه
 حاشیه بر معالم
 تنبیه حکماء الابرار در حاشیه بر اسفار مالا صدرا
 فوائد الرجالیه
 جواهر العلم
 اصول الدین فارسی که در سال ۱۳۱۷ بیچاپ رسیده

الباقيات الصالحات

مجمع الفوائد در فقه و اصول و رجال که بچاپ هم رسیده است
 میرزا محمد هاشم چون پس از مهاجرت از خوانسار باصفهان در
 محله چهار سوق شیرازیها سکونت پیدا کرده از این جهت به میرزا محمد
 هاشم چهار سوقی شهرت یافته است .
 میرزا محمد هاشم بحر بی و فارسی اشعار زیادی سروده و در شعر
 موسوی تخلص مینمود . از اوست
 رسید کازد چو بر استخوان ال پیمبر
 نشست زینب مظلومه با یزید برابر
 از اشعار عربی وی چند شعر که در مبانی الاصول نوشته شده
 نقل میشود .

فی اجتماع الامر والنهی

لاباس با اجتماع امر قد و جب	و ما هو الحرام من غیر عجب
و اکثر الاصحاب عنه منعوا	بل قيل انهم عليه اجمعوا
و بعضهم جوز کالا شاعره	والقول بالتفصیل بعض قرره
فقال بالجواز عقلا و نفی	شرعا و عرفا او بالاول اکتفی
و موضع النزاع شخص قد وقع	مجمع ذین لا بوجه امتنع
لنا علی الامکان فقد المانع	و صدق الامثال فی المجامع
وان مکروه العبادات ورد	کذاک مستحبها من غیر رد
و الامر فی تعاند الا حکام	متضح لدی اولی الا فهم
و حمله علی خلاف الظاهر	فی مورد الجمع لسوء الخاطر

للخصم انه من المحال لوحدة الموضوع في الحكمين وان الا مثال فيه ممتنع وايقنا الا جماع سيف قاطع والكل عندى شطط مشوب من جهته التقييد لا التعليل وجعل الایجاد محلا للطلب في منعه شرعا بل اطباق السلف لان في اشخاص الایجاد اشتراك فذاك كلى محل الطلب و نفيه برجم غيب قد وقع مع ان هذا الجعل جعل بارد هذا و الامثال بالحرام و انما الرصيان و لعبادة و الفرق بين خارج وما للتحديد و حکمة الکلی فی الحكمين لان شرط لا و شرط الشئ في و النص في غير المقام وارد و حجة التفصيل بالوجهين و قولنا في رد وجه المانع ثم اعلم ان نزاع القوم ليس بمحصور في الامكان فقط

صدوره عن عالم بالحال من غير مخلص بدافى البين و حکمة الحكمين ليست تجتمع و نص اهل البيت نور ساطع لان كليا هو المطلوب و ذاك وجه ليس بالعليل فعلا و تركا ليس يجدى للهرب عليه محكى بنقل من خلف منتزع منها و قدر مشترك بل باحتماله تمام المطلب من بعضهم من غير برهان سطع و فهم اهل العرف نعم الشاهد ليس بيدع لاولى الاحلام يقتربان غالبا في العادة ان لم يكن من امر ليس برد باقية في الفرد من و جهين ذا الشئ ليسا فالمحال ينتفى و الخلف في منع الوفاق شاهد تبين من حجج القولين كاف هنا لرد ذا المنازع من اول الامر الى ذا اليوم بل شمل الوقوع والحصر غلط

و حجة التعميم تعميم الحجج ممن اجاز الجمع من غير حرج
و هكذا تفر يعهم فالفضل في قول فصل و هو قول فصل
و الفرق بين ممكن و واقع يظهر من تلا حق الموانع
ففي العموم السر يانی وقع و غيره لمانع ليس يقع
بل المدارفيه با لترجيح ان كان و الافهو با لوقف قمن
و قول بعض في الاخص مطلقا با لاجتماع لم يصر محققا
و الحق في تلازم الحكمين من جهتين احد الامر ين
و هو الا هم منهما للقاعدة و الجمع صح ان اتاك الفائدة
فداخل في دار قوم عاصيا و من انا ها غافلا او ناسيا
افترقا فالجمع في العاصي اثم و الامر و حده لغيره اهم
و غاية الجمع هنا التعجيز لحكمة و الحكم التميز

میر کبیر

سید ابوالقاسم (جعفر) معروف به میر کبیر فرزند سید حسین فرزند
سید قاسم فرزند سید محمد حب الله موسوی است .

وی در سال ۱۰۹۰ هجری متولد گشته و از اجله علمای اواخر
عهد صفوی بشمار میرود .

میر کبیر در نایره فتنه افغان که جان خود را در خطر می بیند از
اصفهان به قصد عراق عرب عزیمت مینماید در یکی از قراء گلپایگان
که گویا رباط میرک باشد موقع نماز کراماتی از او دیده میشود،
اهالی مانع از حرکت او میشوند ولی خود آقا مایل به ماندن نبوده

است، کد خدای قریه با همراهان او تماس گرفته و اظهار میدارد که آقا از ادامه مسافرت بعراق منصرف شده اند و کرایه باراناث (آقا) را که جز کتابخانه وی چیزی نبوده است میپردازد، کاروان در نیمه شب براه افتاده و بامداد که آقا متوجه موضوع شد، بسیار افسرده میشود اهالی با التماس تمام از آقا دعوت میکنند که به هدایت و راهنمایی و ارشاد آنها پرداخته و در گلپایگان متوطن گردد. چیزی نمیگذرد که (آقا) بیاد موطن آباء و اجدادی خود افتاده و متوجه خوانسار میگردد اهالی خوانسار مقدم ویرا گرامی شمرده و مانع از برگشتن او بگلپایگان میشوند، بابا عظیم عارف مشهور و چند نفر دیگر از بزرگان خوانسار در این راه کوشش بسیار میکنند. اهالی گلپایگان و کسانی که ملتزم رکاب آقا بودند زیر بار نمیروند، نزدیک بود فتنه برپا و کشمکش ایجاد شود عقلا عطفین و ساطت کرده و بنا به تمایل میر قریه کودکان (قودجان) که جزو خوانسار و در قلمرو حکومت گلپایگان است برای اقامت وی انتخاب میشود از آن پس آقا در قودجان خوانسار اقامت گزیده و طبق قراری که بین اهالی خوانسار و گلپایگان بسته شده بود: در ایام هفته جمعه را در گلپایگان و جمعه را در خوانسار اقامه نماز جمعه میفرمود این قرار داد تا زمان فوت میر اجراء گردید.

پس از فوت او مجدداً کشمکش اهالی خوانسار و گلپایگان بر سر فرزندان آن مرحوم شروع شد تا بالاخره با توافق یکدیگر سید حسین را خوانساریها و سید محمد را گلپایگانیها با خود بردند.

میر کبیر از تلامذه علامه مجلسی و آقا جمال الدین محقق خوانساری است و از مجلسی و ملامحمد صادق تنکابنی روایت میکند.

میر کتب بسیاری را بخط زیبای خود استنساخ نموده و شخصاً نیز
عربی و فارسی دارای تألیفاتی بدین شرح است :

مناهج المعارف در اصول دین . کتاب الزکوة بزرک .
کتاب الزکوة مختصر .

کتاب الحج فارسی که در قریه قودجان آنرا نوشته است .
رساله در وجوب عینی نماز جمعه در زمان غیبت بر رد استاد خود
آقا جمال خوانساری . شرح دعاء سحر ابو حمزه ثمالی .
تتمیم الافصاح در ترتیب ایضاح الاشتباه علامه حلی .
مصباح در ادعیه نادره که بالتماس جمعی از فضلاء خوانسار آنرا
تألیف کرده .

تعلیقات وحاشیه بر ذخیره المعاد .

منظومه عربی میمیه بدون الف که قریب سه هزار بیت است و
بضمیمه مجمع الفوائد و مبانی الاصول بطبع رسیده

میر در سال ۱۱۵۸ در دهکده کودکان (قودجان) خوانسار بدرود
حیات گفته و در قبرستان عمومی آن قریه در مسیر جاده مدفون گردید .
بر بالای قبرش بقعه ساخته اند که هنوز هم با برجها و بقبر آقامشهور
است ، قبر او زیارتگاه مردم آن حدود است ، اهالی قودجان و قاطبه اهالی
خوانسار عموماً نسبت به میر اعتقاد تامی دارند .
و کرامات بسیاری را از او نقل میکنند .

ماده تاریخ فوت میر این است .

میر ابو القاسم اعلم زجهان رحلت کرد ازجهان نسخه آداب مسلمانی رفت
سال تاریخ وفاتش ز خرد پرسیدم گفت (دانای ادب عالم ربانی رفت)

از این ماده تاریخ سال ۱۲۵۷ بدست میآید .

اشعار زیر قسمتی از اول قصیده میمیه بدون الف وهمزه اوست :

و بدیت منظومی بذکر معظم	تنشمت فی قصدی بخیر تنشم
تبرکت من فوری بخیر مقدم	فبسملت فی قدوم نظمی ومنطقی
تطلب مبدو بغیر متمم	فلیس بمختوم ولیس بمنجیح
بتصریح منصوص بنص مسلم	ولیس لذی قدر متم بدونه
ببسمله فی وقت نطق ومرقم	فتمت مبدوی ویمت یسره
فقلت و قولی من ضمیر مصمم	وجددت تنسیمی بحمد مجدد
بعجزی وتقصیری لتحمید منعم	حمدت بحمد مخلص فی تبقن
نبی و صدیق فکیف بقعصم	جلیل عظیم لیس یعرف قدره
وکنه حمیدی منطو غیر مفهم	و حمد حمید ینبغی قید قدره
ولیس لذی عجز بغیر تلثم	فلیس بمقدور حقیقه حمده
و تصدیر ربی فیه خیر معلم	نعم حمده فی ذکره غیر مره
مجرد تشبیه بحمد مسلم	و محمد ذی عجز یکون لعجزه
به نفس تنزیل مجید مکرم	فنحمده فی مثل حمد تحمدت
و حمد مقیم فی محل تعلم	و حمد ذوی قرب بحضرة ربهم
تتمه طوق من حقیر مقرم	فیقبله ربی ویعلم کونه
شکرت وشکری مستزید لمنعم	حمدت وحمدی جنة من عقوبة
قوی مغیث عند کل تظلم	و ربی حمید فی تقدس مجده
ومن کل ذی رذل وکل ملوم	تظلمت من عجزی بنفسی وغفلتی
لملزم حمد فرض عقل مسلم	ولیس لذی عجز مفر ومسقط
وکل لطیف لی وکل مجسم	فیحمده عقلی ونفسی وجملتی

حملت بکلی کل حمد مرتب
 کریم عطوف سرمدی مهیمن
 عجیب لمضطرب حیم بخلقه
 تنزه عن ضد وند بعزه
 تعبد مخلوقیه من فرط لطفه
 ویسکنهم من بعد موت بجنة
 ویرفدهم من کل فضل ورحمة
 بمحض یسیر من تقبل حکمه
 فشکرک حتم لو عقلت للطفه
 وشکرک توفیق جدید ونعمة
 ویجلب کل کل حین ضمیمه
 فکیف یفی شکر لعبد بحقه
 فتحصل من شکر لربک انعمة
 فتعجز عن شکر لربک جملة
 فلیس لعبد غیر عرف بعجزه
 فیحسبه ربی لفرط تحنن
 فتحمده فی عزه کل محمد
 ووقیت تحمیدی بذکر نبیه
 محمد معبودی و محمود خلقه
 وفخر ذوی فضل و دحر مطیعه
 شهید لذی حکم بتبلیغ وحیه
 ولولم یکن فی نوره قصد خلقه

و مفترق فی کل حین و موسم
 عفو غفور لم یعجل بمنعم
 عزیز قوی مستبد بمنعم
 تقدس عن شبه و کفو و متم
 لیولیه من فضله کل مغنم
 مخلدة قد ضمنت کل مرحم
 وینجیه من وهدة فی جهنم
 تقبل ذی طوع مقر مسلم
 و نعمته من دون حصر مللم
 علیک به شکر الحضره منعم
 تقود لشکر غیر شکر مقدم
 و منه مزید من حقیقة ملزم
 مفیة حصر من عطیة منعم
 و جملة فرض علیک بمحکم
 و تقصیره فی کل حق معظم
 و مرحمة من کل شکر مللم
 و نشکره فی لطفه کل مغنم
 رسول کریم من قبیل مکرّم
 و ختم ذوی وحی و جدم معظم
 شفیع ذوی ذنب بیوم کعلقم
 حبیب المعبودی طیب المسمّم
 لکن یجزم کل خلق بمعدم

فعرش و کرسی وسیع وستة
 و جملة ذی روح و نفس و جثة
 له شرف فی مرسلیه و رتبة
 علیه صنوف من تحية ربه
 و من بعده قد خضت فی ذکر عتره
 فینت له حورية قد تفضمت
 و ظلت له من جسمه خیر بضعة
 و سلوة حزن عند کل کریمه
 و سيلة نسل منه فی وعد کوثر
 و اولم یکن فی خاتمه ن تلبست
 فقدم جبریل بحکم لربه
 کریم عدت نفسه نفس صهره
 ولی و عظیم و شهیم و حیدر
 عظیم و صهمیم و حبر طلیطر
 و ذی قدم فی کل فخر و حرمة
 و ذی قدم فی مائه غبره نکر
 و یجمع فی وصفیه کل مفرق
 عزیز و عند ذی کفر شدید علیهم
 و یعجز عن ترصیفه کل مفصح
 سلیل نبیل عمه خیر مرفد
 و خیر کفیل حین یتیم و و حدة
 حفیظ له من کل ضیرو و محنة

و جملة ذی زوج و فرد و مبسم
 طفیل وجود منه من غیر مزعم
 تمیز عن کل و عن کل مکرم
 و بر و تقریب و خیر مسلم
 له من خیر بنت و من خیر متمم
 بعصم نفس عن رذیلة قصم
 وعدت له من روحه مثل نسیم
 و قره عین فی عظیم تحشم
 و زوجة من فوق عرش مکرم
 بنسبته عدت کفرد معظم
 لخطبة کفو خص منه بمنعم
 بتصریح تنزیل عزیز مکرم
 عزیز و له موم قدوم و ضمضم
 علیم حلیم فی تعز و کیخیم
 و ذی قدم فی کل حرب و ملحم
 و ذی شرف ینحوه کل مکرم
 بقوة نفس فی مضی کصمصم
 قوی لمظلوم رحیم به مسلم
 و یقصر فی تشریفه کل معظم
 و خیر معین حین بعث به مرغم
 و خیر ظهیر فی دهیر مقدم
 حصین له عن کل خصم مبرطم

فکف بنی یعقوب عنه ومکرهم
 وکف ذوی قرب له عندنسبة
 وهم بین صندید ووغد مملک
 ومجتمع فی قتله کل لیلۃ
 فشمز فی حفظ له کل ذیلہ
 فتعمه رب کریم بموعده
 علیه جزیل من جمیل تحية
 فذوو لد من مثله منجب به
 فمن مثله فی عز مجد وسودد
 وعترته من بعده لهم شرف
 وهم حجج عز بتخصیص ربهم
 وبعضهم کفر بنص نبیه
 و لیس لذی فضل بغير نبیه
 و لیس لهم من بعدهم فی خلقه
 توسل بهم فی کل خیر تربده
 تنل کل مرجو یسر معجل
 تعوذ بهم من کل ضر و نعمة
 تحصن بهم من کل شر و شدة
 علیهم صنوف من تحية ربهم
 فصد علیهم کل حین و مدة
 وبعد قصدی من قصیدی ونظامه
 برفضی لحرف ذی شیوع و کثرة

وتدیر شر فوق کل مسخم
 وجملة ذی شر بعزم مصمم
 ومن بین ذی عز و کبر معمم
 وملتصم فی ضره کل مرغم
 و کسر فی نصر له کل معصم
 بکفلین من فضل عظیم و مرحم
 وتکثیر تسلیم و توفیر منعم
 ومولده فی جوف بیت محرم
 بغير رسول یشربی معظم
 یمیز هم عن غیرهم فی تکریم
 وهم خیر مخلوق لربک مکرم
 وحبهم حتم بتخصیص محکم
 فضیلتهم فی کل عصر مقدم
 شمیة بقرب عند رب مکرم
 لنفسک فی جد وعزم مصمم
 لقرب وفضل منته عند منعم
 وتودیر شر مظهر ومدھسم
 بیوم عظیم بعد یوم مقدم
 وبر وتر حیب و تکثیر منعم
 وعظم و بجل ثم سلم و عزم
 تفنن ذی فهم ونشید مفهم
 بملفوظ نطق ثم مکتوب مرقم

و مقلوب حرف غیر عند وقفه
تعدلمر فوضی شقوق بسبعة
ولیس لبعض مظهر فی تنطق
ترکت لطر دفیہ دون مضرة
ولیس به نفع بغير تعجب
فضمنته من بعض نصح وحكمة
فقلت وقولی من صمیم طویتی
نصحت به ولدی ورهطی وحبتی
حبیبی تفهم کل نصح تلوته
تعلم ففرض قبل کل فریضة
در آخر کتاب در باره فتنه افغانها ومتواری شدن خود گفته است :

وقد كنت فی دهر شدید ومحنة
وضیق وعسر ثم قحط وشدة
وفی عهده ورطت فی کل شدة
یریدون قتلی کل حین لدینهم
فلم یک منی غیر وکل اربهم
فصیرنی فی کل حرز بفضله
ومن بعدهم ورطت فی مثل قصدهم
فهبینی فی صدرهم بعدمحضری
وفتنه محمود وخوف وملحم
وفی کل ضرئهم تحمیل مغرم
وخوف عظیم من عدو محلقم
ویبلغنی عزم له من مسخم
ولم یرمنی غیر شکر لمنعم
وهدلهم من رکنهم کل معظم
لقتلی من روم بعزم مصمم
فلم یرمنهم غیر فعل معظم

این منظومه بالغ بر سه هزار بیت است و ما در نظر داشتیم که بنقل یک قسمت از آن که ۸۴۰ بیت است بپردازیم ولی محدودیت صفحات کتاب مانع از انجام این منظور گردید .

میر جذبی

میر جذبی از شعرای قرن دهم و از کلا نترزاده های خوانسار است
پدرش مردی ثروتمند و خاندان او باعتبار تمول و ثروت در میان مردم
نفوذ و امتیازی داشتند سال فوتش بدست نیامد .
از او است

زعشقت جان نخواهم برد معلوم است از نازت
بکش باری بهر نوعی که خواهد چشم غمازت
❀

جز درد تو در جهان ندیدم یاری که دلی بر او توان بست

ناجی

ناجی فرزند مولانا حسن و از شعرای قرن ۱۰ هجری است ناجی
مانند پدر خود شهر کاشان را برای اقامت و سکونت اختیار کرد پدرش
مولانا حسن محل اعتماد و وثوق عامه مردم کاشان بود
نوشته اند که در زمان سلطان محمد صفوی فتنه در کاشان برپا شد
و عده از سران قزلباش سربنا فرمانی نهادند جان بیک فرزند محمدخان
ترکمان سودای حکومت کاشان را در سر می پرورانید مردم کاشان بکمک
عده از افراد قزلباش بمدافعه و جلوگیری برخاستند مولانا حسن نیز
مردم را بمقاومت برانگیخته و برای تحریص آنان گفته بود مرا دعائی
در خاطر است که با تلاوت آن دشمن منهزم و متواری خواهد گردید
مردم کاشان هم از نظر اعتقادی که به وی داشتند بامهاجمین

برخاسته و بدفاع پرداختند از بخت بد دعای مولانا مؤثر واقع نشد و ۷۰۰ نفر در این کشمکش بھاك هلاك افتادند. ناجی كه از اول برخلاف رأی پدر بود دو رباعی در این باره گفته و به بدگوئی پدر پرداخته.

رباعی

بابا كه همیشه هرزه كاری فن او است جسمی كه ز عقل دور باشد تن او است
بر گردن او است آنچه بر گردن شمر خون شهدا تمام در گردن او است



بابا تو ردا بگردن انداخته دایم علم شید بر افراخته

مانند بنی امیه بر منبر وعظ صد نقل دروغ بر نبی ساخته

ناجی شاعری توانا و زبردست بود. شعرش این است

سر از خاك لحد از شرم عصیان بر نمیدارم

كه ترسم از وجودم ننگ آید اهل محشر را

واصب

واصب برادر حسین صبوحی و از فضلا و شعرای قرن یازدهم هجری است

وی مدتها در دستگاه رستم خان سیمسالار آذربایجان در تبریز

بسر میبرد پس از آن به لاهیجان رفته و مدتی را در خدمت میرزا عبدالله وزیر لاهیجان بود.

از سال فوت واسب و محل آرامگامش اطلاعی بدست نیامد

از اشعار وی نیز چیزی كه نقل شود در دسترس نبود.

هالك

هالك از شعرا و گویندگانی است كه عصر وزمانش بدست نیامد

چنين بنظره ميرسد كه وي از شعر اى اوائل عصر قاجار باشد اشعارى كه از او نقل ميشود از يك جنگ خطى بدون آغاز و انجام بدست آمده است كه اكنون در كتابخانه شاعر تواناى معاصر آقاى محمدجواد افسر موجود

ميباشد. شعرش اين است

چوشيداشوخ و شنگ نازينى	گرفتارم بحسن مه جينى
كه صد يوسف بدش در آستينى	چنان مه طلعت قدسى نژادى
نه مذهب دارد آندلبرنه دينى	ز شرح لمعه انوار حسنى
چرا با او چنان باما چينى	رقيب از جام رطلت گشته سرشار
كه بر قلم مدام اندر كمينى	چه كردم باتو ايشوخ جفاكار
بترس از آه چون ماشب نشينى	به هم جوړان دگر جوړ و جفا بس
بصورت خود گلى يا ياسمينى	بقامت خود تو سروي يا كه شمشاد
كه ريزد از كلامت انگينى	بر وهالك بنوش از چشمه نى آب



آتش آتشكده يك جاشكست	نور و رخت صديد و بيضا شكست
ميكده شيشه صهبا شكست	هندوى خالت بخدا كعبه ساخت
ديرو كنش ركن كليسا شكست	غمزه جادوى تو بود اى صنم
رشته زنار و چليپا شكست	خانه ابداع چون نقش تو بست
سرچويزد عنبر سارا شكست	رايحه زلف معنبر و شت
شد چو عيان عاج مطرا شكست	جوهر اندام تو اى دلربا
زد كمر آدم و حوا شكست	شعشه حسن تو بود در جهان
رونق بازار گهرها شكست	عقد ثريا چون مودار گشت
شيشه ناموس زليخا شكست	يوسف حسن تو بياك جلوه
صافى او لؤلؤ لولا شكست	گفته هالك چقدر باصفا است

هلالی

حالاتش بدرستی روشن نیست چنین بنظر میرسد که وی از شعرای عصر صفویه باشد . از او است :

رباعی

یکسو پسری نشسته و یکسوزن این هر دو بهم گذار و بر یکسوزن
عیسی نتوانست بر افلاک شدن تا داشت ز اسباب جهان یکسوزن
در یک جنگ خطی قدیمی که در کتابخانه شخصی دوست فاضل ما
آقای فضل الله زهرائی موجود است ، علاوه بر رباعی بالا غزل معروف زیر
را هم که بنام شاعر دیگری شهرت پیدا کرده است بنام هلالی خوانسازی
نوشته اند .

ای تیر غمت بر دل عشاق نشانه	خلقی بتو مشغول و تو غایب زمیانه
حاجی بره کعبه و من طالب دیدار	او خانه همی جوید و من صاحب خانه
هر کس بزبانی صفت حسن تو گوید	بلبل بغز لخوانی و مطرب به ترانه
مقصود من از کعبه و بتخانه توئی تو	مقصود توئی کعبه و بتخانه بهانه
که معتکف دیرم و که ساکن مسجد	یعنی که ترا میطلبم خانه بخانه

همایون

نامش عبدالعال و از فرزندان آقا شیخ عبدالعال ابن محمد مقیم خوانسازی است که شرح حالش در کتاب مشاهیر خوانسار خواهد آمد، همایون بیشتر اوقات خود را در مصاحبت رؤسای طرایف و بزرگان و کلانتران فریدن بسر میبرد و زمانی نیز در دستگاه شاهزاده حیدرقلی میرزا قاجار حاکم گلپایگان و خوانسار مصدر شغلی بود .

همایون شاعری هزال و شوخ بود و با محمد ابراهیم رهی اصفهان
شاعر مہاجات داشته و یکدیگر را هجو کرده اند.
همایون چون از هجو رؤساء و بزرگان محل خود داری نمیکرد
عاقبت الامر جمعی را برانگیختند و نیمه شب هنگامی که در بستر خواب
آرمیده بود او را مقتول ساختند.

همایون در سرودن ماده تاریخ نیز مهارت داشت و هنوز تواریخ
منظوم وی بر روی سنگهای قبور خوانسار باقی است.
وی در هجو رهی گفته است:

فضله او باش اصفاهان رهی	آنکه عقلش در میان پیزی است
روده اش از ایر و ریش ز آبله	چون بن غربال گندم پیزی است
در میان کاسه چشمش لعاب	همچو گیپا در میان پیزی است

رهی در پاسخ او گفته

راستی گرچه در عراق و حجاز	چون همایون کسی نه موزون است
لیک نو شاعران اصفهان	نغمه تیزشان همایون است

ماه صیام است و گاه ترک مدام است	ترک مدام از برای ماه صیام است
ساقی دوران شکسته ساغر مینا	برافق اینک فلک شکسته جام است
پیرمغان آنکه گفت باده حلال است	میکده را در نبست و گفت حرام است
رند خرابات جا گرفته به مسجد	لیک چو آهوی وحشی که بدام است

✽

گلشن حسن ترا سنبل ز جعد مشکبار

لاله روی ترا از خط سیاهی بر کنار

تا من رسوا از سودای بتان گشتم ز دین
 بر سر کوی توطفان می‌کنندم سنگسار
 آه از بیدادی آنخسر و سحر آفرین
 داد از خونریزی آن آهوی مردم شکار
 سینه ام شد رخنه رخنه از خراش ناخنم
 وز دل پر خون دمی بیرون نشد آن خار خار
 گر همایون را بصد خواری کشد آن تندخو
 زینهار از وی نخواهید ای رفیقان زینهار



جز غم دوری هلاک عاشق بیمار نیست
 نیست بیمی از اجل گر هجر با دیار نیست
 نامه ام را خواند آن سنگین دل و رحمی نکرد
 چون گنم سوزی که با من هست با طومار نیست
 گر نگشتم شاد و خندان از تو ای ناصح مرنج
 ذوق پیغام و خبر چون لذت دیدار نیست
 جان بسودای بتان دادن ز خود گم گشتن است
 خود فروشی را خریداری در این بازار نیست
 گفته‌امی هستم همایون از غلامان درش
 دل بنه بر ظلم و جور اقرار را انکار نیست



اگر خواهی کشیدی نازنین از سینه پیکانم
 حدیثی گوازان رخساره و مدهوش گردانم

اگر نظاره گئی دستش برید از دیدن یوسف
 بیک دیدن هزاران رخنه کرد آنشوخ بر جانم
 زبانم میرود از کار هر که میکنم یادش
 حدیث او چگونه از کسی پرسم نمیدانم
 فتاده تا به تیغ غمزه شوخی سروکارم
 دلم چون سینه صد چاک است و سینه چون گریبانم
 ز حیرانی خود کردم سئوالی از همایون گفت
 برو از دیگری پرس آن که من همچون تو حیرانم



بصد افسانه شب در خواب کردم پاسبانش را
 روم آنکه بکام دل بیوسم آستانش را
 پس از مردن عجب نبود که همچون باز جان یابد
 سگ لیلی اگر روزی ببوید استخوانش را
 بود بی کاکلش در روز هجران دل سراسیمه
 چو مرغی کلاه شب گم کرده باشد آشیانش را
 از آن سر میکشد رعناسمند او که جولان
 که نتواند گرفتن دست مظلومی عنانش را
 برقش آیم ز شوق آنگاه و از خود بیخبر کردم
 چو شبها بشنوم از دور آواز سگانش را
 همایون آنچنان گم گردپی دروادی هجران
 که پیدا نیست چندان که میجویم نشانش را



مراست پیش توهر زخم بازمانده دهانی
 نهان بشکر توگویا در افتاده زبانی
 مرا زبهر خیال توای غزال رمیده
 فضای سینه شد از درد داغ لاله ستانی
 تظلم است مرا لیک نیست قدوت اظهار
 ز روی لطف عنانرا کشیده دار زمانی
 هزار زخم نهانی خورم زیار ولیکن
 کجاووم چکنم چون بدست نیست نشانی
 بآه و ناله همایون غمش برون کند از دل
 خوش آندمی که مرا نیز بود تاب و توانی

یوسف

یوسف یا یوسفا از شعرای قرن یازدهم است وی بسیار فقیر و روزگارش
 به عسرت و تنگدستی گذشت بطوریکه خود او گفته است تا پول را سکه
 زده اند من رنگ و روی آنرا ندیده‌ام و چه بسا آرزو داشتم پس از استحمام
 در حمام از گرمابه دار تقاضای استرداد امانت و سپرده نقدینه را داشته
 باشم.

یوسف بیشتر اوقات راه اصفهان را در پیش گرفته و اغلب پس از ورود
 باصفهان چند روزی را در خانه میرزا طاهر نصر آبادی بسر میبرد و بطوریکه
 نصر آبادی ذکر کرده شخصاً بطبخ غذا میپرداخت و اگر هم از دست بخت
 او تحسین و تمجید نمیشد احادیثی میآورد که مذمت از نعم اللهی کفران

نعمت و چنین و چنان خواهد بود .

درباره او نوشته اند: که گفته است روزی بخانم شیک پوشی برخورددم و از رفتار و اطوار او بیاد جوانی افتاده و سودای عشقش را در سر پرورانیده و بدنبالش افتاده اینمصرع را زمزمه میکردم : (یارباما بیوفائی میکنند). خانم متوجه من شده و پس از آنکه خوب سرو وضع را برانداز کرد گفت کار بجائی کرده که تو بسیار . . . خواهر . . . بوده . یوسفادارای اشعار بسیاری است ولی جز این شعر اثر دیگری از او بدست نیامد .

ما را ز توهیج یای کم نیست ایچرخ بگرد تا بگردیم



تذکره شعرای پنج قرن اخیر خوانسار تا آنجا که اطلاعات و آثاری در دسترس بود بترتیب حروف تهجی از حرف (الف) شروع و بحرف (ی) پایان پذیرفت و اینک بنا بر اصرار دوست ارجمند و ادب پرور ما آقای سید مرتضی میرپور ناشر کتاب و سایر دوستان بشرح زندگی و آثار خود میپردازیم . امید است با کمک و ارشاد فضلا و دانش پژوهان معاصر در سایر تألیفات مربوط بخوانسار بشرح حال و آثار آنعده از شعرا که احياناً آثاری از آنها باقی مانده و از قلم افتاده است پرداخته و در مقام جبران بر آئیم .

بخشی

ناهم یوسف و شهر تم بخشی است، در سال ۱۲۹۸ خورشیدی در دهکده
ار سور خوانسار بدینیا آمده ام .

پدرم شادروان محمود بخشی از تجار صحیح العمل و با تقوای
خوانسار بود ، وی سالها با برادر کهتر خود آقای حسین بخشی که اکنون
در تهران اقامت دارد بتجارت تنباکوی خوانسار و قماش و غیره میپرداخت
شادروان محمود بخشی در خوانسار بدروود حیات گفته است :

مادرم مرحومه سکینه بخشی و از خاندان مداح شاعر و صدر الواعظین امینی
است ، مشار الیه نیز در خوانسار و داع جهان گفته ، نویسنده در مرک پدر
و مادر خود در خوانسار نبوده است ، آقای افسر شاعر ارجمند معاصر در
مرگ هر یک قطعه سروده که متضمن ماده تاریخ آنها است ، آن اشعار
بر لوح سنگ قبرشان که زحمت تهیه و نصب آنها با خود آقای افسر
بوده است نقر شده و چون از نویسنده هم تعریفی بمیان آمده است
از ذکر آن معذوریم و فقط دو بیت از ماده تاریخ هریک ذیلا نقل
میشود :

در تاریخ مرک شادروان پدرم چنین سروده است .

سال وفاتش افسر خوانسار زد رقم بیتی چو آب صاف ز سر چشمه اش زلال

سال هزار و سید هفتاد (۱) از جهان محمود بر دسوی جنان رحل ارحال

در تاریخ مرک مادرم نیز گفته است :

سال فوتش افسر خوانسار رسید از خرد

گفت شعر ساده در پاسخ آن روح روان

در هزار و سیصد هجری فزونتر شصت و هشت

رفت در رضوان سرمد بهترین نوع زنان

تحصیلات من در خوانسار پایان رسیده و دروس جدید و علوم قدیمه را در محل فرا گرفته ام و با علاقه و اشتیاق فراوان تاحدودی که میسر بود از محضر اساتید و فضایی خوانسار استفاده کرده و تا آنجا که میتوانستم از هر خرمی خوشه اندوختم.

آنچه که بیاد دارم از دوران تحصیلی خود بشعر و ادبیات علاقه و ورغبت داشتم و از همان اوان شعر میگفتم.

پس از خاتمه تحصیلات بشیوه پدر بتجارت پرداختم و در سال ۱۳۲۲ بدو از خوانسار باراك و سپس بالیگودرز مهاجرت کردم.

آنچه که باید اعتراف کنم این است که در تجارت موفقیتی نصیب نگردید و درهمه جا بد آوردم مخصوصاً در البیگودرز علاوه بر آنکه سرمایه خود را ازدست دادم مقداری هم بدکاری بار آوردم که اکنون از محل حقوق خود باستهلاك آن پرداخته ام.

این جریانات نا مطلوب که توأم با مرگ پدر و مادر گردید مرا بکلی درهم شکست و بناچار در سال ۱۳۳۰ خورشیدی به تهران عزیمت کردم و از آن تاریخ با استخدام یکی از مؤسسات ملی پایتخت در آمده و تا کنون بکار خود ادامه داده ام - جریان زندگی تأثر انگیز من که با ناکامیها و آشفته گیهای بیشماری درهم آمیخته خود داستان جالبی دارد، که بیان آن متناسب این کتاب نیست.

آثار نویسنده :

- ۱- ترانه خوانسار جزوه از اشعار محلی نویسنده است که در سال ۱۳۳۴ بچاپ رسیده .
- ۲- تذکره شعرای خوانسار (همین کتاب).
- ۳- مشاهیر خوانسار هنوز بچاپ نرسیده .
- ۴- تاریخ « « «
- ۵- خوشنویسان « « «
- ۶- دیوان اشعار محلی « « «
- ۷- دیوان بخشی « « «

نمونه از اشعار نویسنده

خوانسار من است اینجا

اقامتگاه دل یا کوی دلدار من است اینجا
 بهشت است این خدایا یا که خوانسار من است اینجا
 بجویش دست بردم گفت آب سلسیل است این
 بکویش پانهادم گفت رخسار من است اینجا
 به راغش راه بردم گفت بستان من است اینسو
 بیاغش روی کردم گفت گلزار من است اینجا
 گز از هر دامن خاری برون میریخت در کوهش
 تو گفتی کان شکر چون لب یار من است اینجا
 برنگ و بوی رخسار بتان سیبی است بر شاخش
 که میگفت آن علاج دردیما من است اینجا
 بآب دیده میشویم غبار باغ و راغش را
 که منزلگاه دلدار دل آزار من است اینجا

زلیخا را صلا در داد حسن آرای خوبانش
 که صدها یوسف مصری بی بازار من است اینجا
 غمش را جمع میکردم بهر منزل که میرفتم
 دل هر ذره میگفت آن پرستار من است اینجا
 بشود انگیزی گلها پراز شوند بلبلیها
 وزان سرمست و شیدا طبع سرشار من است اینجا
 هزاران کوکب مشعل فروز از آسمان هر شب
 گدای کاسه لیس چشم بیدار من است اینجا
 کراکشتند درپایش که رنگین است صحرایش
 برنگ خون مینایش چمنزار من است اینجا
 پس از عمری که با آوارگیها روبرو هستم
 هنوزش آرزوی وصل و دیدار من است اینجا
 چو گنجم بسپرد ایدوستان در سینه خاکش
 که چشم حاسدان در فکر آزار من است اینجا
 بتی دارم که در دنبال او سرگشته میگردم
 خیال او و بال چشم خونبار من است اینجا
 بمحراب دو ابرویش بکفر هر دو کیسویش
 که چشم مست جادویش طلبکار من است اینجا
 شرار شعله زینجا بطور افتاد و موسی را
 مسلم شد که سینای شرربار من است اینجا
 خدا را جلوه گاه اینجا و ما را قبله گاه اینجا
 از این پس وعده گاه ما و دلدار من است اینجا

بطرف شاخسارش بلبل دستان سرا بخشی
مدامش نغمه از آهنگ اشعار من است اینجا

جنون است این !

بزلفش دست بردم گفت زنجیر جنون است این
جنون را پیشه کردم گفت نیرنگ و فسون است این
بچشم خیره شد گفتا که این چشم است یادریا
بگفتم هر چه هست اکنون که مالا مال خون است این
بگفتم عاشقم گفتا گواهی کیست گفتم دل
بطنز آمد که ای دیوانه ، مجنون آزمون است این
هوای وصل او را داشتم دیدم محال است آن
خیالش را وصال انگاشتم ، دیدم جنون است این
خراشیدم بناخن سینه را فرهاد وار از غم
شنید آن ناله را شیرین و گفت از بیستون است این

فصل !

خواستم تابخت را سویش برانگیزم نشد
هر چه کردم تا که بازلفش در آویزم نشد
فتنه برپا است در ملک دل از آشوب او
گفتم از جادوی فتانش پرهیزم نشد
با فسونی خواستم ره در دل شیرین کنم
آمدم فرهاد وار از خاک بر خیزم نشد
خواب آغوش خیالش را پریشان داشتم
تا که شاید در دلش شوری برانگیزم نشد

تشنه می بود و من هرچند گشتم تا مگر
 جرعه‌ئی پیدا کنم در کام او ریزم نشد
 ره بکوی میفروشان بردم ، اما دیر بود
 گریه را گفتم مگر با خون در آمیزم نشد
 دیده رقت کرد و گوهر ها بدامانم فشاند
 دامنمی در خواستم در پای او ریزم نشد
 تیر مژگان ترا در دل فرو بردم بخون
 تا بافسونی کشد این ناوک تیزم ، نشد
 عشق او بخشی مرا از پا در افکند اینچنین
 هر چه کردم کز سواد عشق بگریزم نشد

زودتر!

میکشی ما را اگر ای رنج هجران زودتر
 جان ما آمد بلب بستان زما جان زودتر
 بس سرا پا سوختم خاکستری انباشتم
 اشکی ای جانان بر این خاکستر افشان زودتر
 دولت وصلش باقبال من بد بخت نیست
 دیده را بر هم بدوزای خار هجران زودتر
 گرچه دل شمع شب خلوت سرای زندگی است
 میشود خاموش اگر این شمع لرزان زودتر
 گر بهار زندگی با نا مراد بها گذشت
 گو بروای عمر نکبت بار و خذلان زودتر

غنچه را خون در جگر کردن نشاید بیش از این
 لاله را خندان کن ای مرغ گلستان زودتر
 بر سواد نیستی رو کرده و بر میکنم
 ازدیاد زندگی خرگاه حرمان زودتر
 کمتر از پروانه نتوان بود در دل دادگی
 بخشی از جان میدهی در کوی جانان زودتر



امشب ارشد در برش با چشم پر خون میروم
 ورنشد یکباره از کوبش به بیرون میروم
 گرد و خاک راه او را بر سر خود میکشم
 رو بصرای جنون مانند مجنون میروم
 تا نگیرد تنگنای شهر راه ناله ام
 در فراخ دامن صحرا و هامون میروم
 ایمن از چشم حسودان نیستم در زندگی
 گرد را شکاف زمین چون گنج قارون میروم
 تا غزال وحشی من چشم در خون دوخته
 با دلی پرداغ در دشتی پر از خون میروم

بوسش گنبد لا

ای دوستان یار آمده، در خانه محبوسش کنید
 یاری دل آزار آمده، تا میشود بوسش کنید
 سر گرم افسونش کنید، شیدا و هفتونش کنید
 تا غرق در خونش کنید، با باد ماهانوسش کنید

یاری دل آزار است او ، فتان و عیار است او
 سرگرم اغیار است او ، از غیر مأیوسش کنید
 جامی دو سنگینش دهید ، رونق بآئینش دهید
 دلها بکاینش دهید ، پا بست ناموشش کنید
 در حلقه اهل صفا ، درسی دهیدش از وفا
 تابازنگریزد زما ، در خانه محبوشش کنید
 زلف چلیپا دارد او ، رودر کلیسا دارد او
 آئین عیسی دارد او ، دلخوش بناقوشش کنید
 تالعلش از می ترشود ، مدهوش و سنگین ترشود
 خون سیاهش ارشود ، در جام کاشش کنید
 گودل در آویزد بخود ، تا خون در آویزد بخود
 گورنک در ریزد بخود ، تا هم چو طاقشش کنید
 تا بر کند پیمانه را ، روشن کند کاشانه را
 شمع دل دیوانه را ، تا صبح فانوشش کنید
 بخشی شده شیرین دهن ، از عشق آن سیمین ذقن
 زبید که گر شاه سخن ، در ملک سیروشش کنید

گاه فراتر میروم

با صد هزاران آرزو در کوی دلبر میروم
 دلرا بدریا میزنم ، بادیده تر میروم
 پای امید من اگر ، واماند از رنج سفر
 با اشتیاقی بیشتر ، با پاپانه ، با سرمیروم

دلرا بچشم آویختم، لؤلؤزمزگان ییختم
 بس در بدامان ریختم، با بار گوهر میروم
 ای دیده رنک آمیزتر، یاقوت و مرجان ریزتر
 ای گریه مهر انگیزتر، من سوی دلبر میروم
 گربار سنگین غمش، افتاده بردوش دلم
 افغان و خیزان درپیش، چون مرغ بی پر میروم
 تا سر فرود آرد من چون کودک از بهر لب
 در کام آن شیرین دهن، چون شیر مادر میروم
 با عشق درد افزای او، با دردی از سودای او
 اینسان برد پای او، زین دربان در میروم
 من در پی دل میدوم، منزل بمنزل میدوم
 با آنکه خود ول میدوم، گامی فراتر میروم
 ای دل زبا افتاده می، از ما جدا افتاده می!
 روهر کجا افتاده می! من بیتو خوشتر میروم
 در پرتو رخسار او، خود را با آتش میکشم
 در حلقه گیسوی او! با بخت خود در میروم

تاب شنفتن نداشتم!

امشب مجال با تو در افتن نداشتم	سودای با خیال تو خفتن نداشتم
از بسکه درد در دل ما خانه کرده است	جائی برای غصه نهفتن نداشتم
میخواست بلب لب از غم گل نغمه سر کند	داغ شکفت و تاب شنفتن نداشتم
باعطسه نسیم سحر غنچه هم شکفت	تنها منم که حال شکفتن نداشتم

رفتم که کوه را زغمش با خبر کنم بس ناله کرد دل ، دم گفتن نداشتم
 شرمنده بخشی از غزل خویش بود و گفت
 جز این دری من از پی سفتن نداشتم

شتافتتم !

تا در پی تو غرق تمنا شتافتم مانند سایه باتو بهر جا شتافتم
 دل قطره قطره ره بسوی دیده بردو من دنبال دل بساحل دریا شتافتم
 از تنگنای صبر و شکیمیا گریختم با کاروان ناله بصحرا شتافتم
 میچون گرفت دامن ما را کشان کشان با او دوان دوان سوی لیلی شتافتم
 این بینوای خسته هجران کشیده را سرمست عشق کردم و شیدا شتافتم
 حسن توجلو دگری داشت ایصنم من آزموده بودم و اینجا شتافتم

شکوه بادل می‌کنم

امشب از غم در دیار عشق منزل می‌کنم
 تا که داغش تازه گردد شکوه بادل می‌کنم
 خویش را در خاک و در خون می‌کشانم از حسد
 تا نگوید رحم بر این مرغ بسمل می‌کنم
 گریه را سر میدهم در مرغزار حسن او
 شاخ سرو قامتش را پای در گل می‌کنم
 در هوای خال بخت خود بدامش می‌کشم
 بهر صیدش شاهباز فکر را ول می‌کنم
 در شب هجران او ترتیب بزمی میدهم
 داغ دل را در فراغش شمع محفل می‌کنم

فاصله طبقاتی

در قصر باشکوه و عظیمی که شهر ما	کاخی از آن رفیع تر و خوبتر نداشت
میزبست نورسیده جوانی که از غرور	بر ماه جز بچشم حقارت نظر نداشت
در زیر سایه پدری صاحب اعتبار	کز آنچه را که داشت دریغ از پسر نداشت
در دامن عطوفت يك مادری رئوف	مامی که در زمانه جوان دگر نداشت
این ناز پروریده که با این چنین شکوه	اطوار و ناز و غمزۀ او حد و مر نداشت
سر گرم عیش و نوش و طرب بود روز و شب	فکری بغیر باده گساری بسر نداشت
گوئی که در شکم صدف روزگار نیز	رخشنده و عزیز تر از این گهر نداشت
در پشت دل چو از پی تفریح می نشست	هر گز نظر بر مردم کوی و گذر نداشت
با سرعتی که هر کب او گاز می گرفت	گفتی ز هیچ حادثه بیم و حذر نداشت
با آنکه بود بیغم و بیرنج و بیمال	جز خیره گی و یاوه سرائی هنر نداشت
بزم طرب بخاطر او بود بر قرار	در کار او زمانه سر شور و شر نداشت
گوئی جهان بخاطر او آفریده اند	دنیائی از اطاعت او سر بدر نداشت



در جنب این عمارت زیبا و پر شکوه
دیدم خرابه ، زاغه ، بنائی که در نداشت
در این خرابه ئی که نه جای خزیدن است
میزبست کودکی که سری نامور نداشت
این کودک ستمکش از آسیب روزگار
مادر نداشت دربر و برسر پدر نداشت
با خوندل بگوشۀ این خانه خراب
جز چند لقمه نان جوی ما حاضر نداشت

دردا که این پسر خورش از خوان زندگی
 جز اشک شور دیده و خون جگر نداشت
 بودش کتی به پیکر سیمین که بی گزاف
 صد وصله داشت در بر و یک آستر نداشت
 او را نه برق بود و نه تلفن ، نه رادیو
 فرش و اثاث و بزم طرب سر بسر نداشت
 خدمتگذار و کلفت و نوکر نداشت کس
 زیرا که اسب و میش و بز و گاو و خر نداشت
 بودش چراغ دودی و جام شکسته می
 یعنی اثاث خانه جز این مختصر نداشت
 بیمار بود و با تن تبار میگذاخت
 وز سوز تب بجز نفسی شعله ورنداشت
 با ناله بود هم نفس و آه میکشید
 آهی که بر جراحت قلبش اثر نداشت
 بهر طبیب و بهر دوا ، و ز برای خرج
 نقدینه بجز دو قران بیشتر نداشت
 در انتظار مرگ نفس میکشید و کس
 چشمی بسوی بستر این محتر نداشت
 او را در این خرابه بجز خواهری نبود
 دلسوز و غمخوری بجز این یک نفر نداشت
 خورشید طلعتی ، صنمی کز فروغ او
 یارای جلوه تابش قرص قمر نداشت

میریخت اشك چشم خود از مهر خواهری
 بر چهره که رنگ و فروغ بصر نداشت
 شب تا سپیده با دل محزون و خسته‌ئی
 آنی ز چشم و صورت او دیده بر نداشت
 در داکه جسم این بصر را رفق نبود
 آوخ که هیچ شور جوانی بسر نداشت
 گویا شکار بهتری از این بروزگار
 از گردش زمانه، قضا و قدر نداشت
 غمگین شدم ز غصه، ولی از برای او
 افسوس و غصه خوردن منم نداشت
 اینش گنه که مالک و اشرافزاده نیست!
 جرمش همین که دهکده و سیم و زور نداشت
 خون شد دلم از آنچه بدیدم، که دل خبر
 از زندگانی متضاد اینقدر نداشت



آن يك بشر که داشت جهانی بزیر پا
 وین يك بشر که يك کفی از بحر و بر نداشت
 آنرا گل طبیعت و خلقت بکف مدام
 وین تن به خار خسته و جز چشم تر نداشت
 آن تا سحر به بستر راحت غوده مست
 وین جز حصیر پاره لحافی به بر نداشت
 آن زیر سر نهاده متکا ز پر قو
 وین غیر آجری ز متکا خبر نداشت

گر آن نبود میخبر از حال زیر دست
 این آه و ناله از سر شب تا سحر نداشت
 گر آن بدرد و محنت همسایه میرسید
 این درد دل خود اینهمه سوز و شر نداشت
 درین مردم ار که شکافی چنین نبود
 دوران زندگانی از این پس خطر نداشت
 (بخشی) دلیل اینهمه اختلاف چیست
 در اصل اگر تفاوت خلقت بشر نداشت

آشفتگی

خدا را ای صبا امشب مرودر کویش آشفته
 که در خواب است و میت رسم شود گیسویش آشفته
 گل رخسار او آتش بدلها میزند از نو
 که شد با يك نگاه گرمی از من، رویش آشفته
 بنفشه داغدار از او، دل ما بقرار از او
 شد آن از زلفش آشفته شد این از خویش آشفته
 نگاه سرد خود را سرآمده ایماء بر رویش
 بظلمتگاه گردون سر بتاب از کویش آشفته
 سردیوانگی دارم که تا آشفته تر گردم
 دلم را بیشتر میخواهد آری مویش آشفته
 بیا ایساقی گل چهره باز از نو شرابم ده
 که چشم و سینه را سازم برنگ و بویش آشفته

خیالش را بیرمیگیرم امشب تنگ در بستر
 که شاید در سحر برخیزم از بهلوش آشفته
 سپاه ناز را گفته که باج حسن بستاند
 وز ینرو کشور دلها شد از نیرویش آشفته

ایجاد خطر خواهد نمود

کشت و زرع غله را اگر برزگر خواهد نمود
 از چه سد جوع باخونجگر خواهد نمود
 گر علاج فقر اینمالت نگردد بید رنگ
 فقر مردم روزی ایجاد خطر خواهد نمود
 هم سنا هم مجلس شوری ما را خشم خلق
 روزی از خواب گرانش باخبر خواهد نمود
 گر که در تعدیل ثروت کاهلی آید بیار
 آتش خشم و غضب را شعله ور خواهد نمود
 ناله جانسوز رقت بار اینخلق، ای خدا
 بردل سرمایه داران کی اثر خواهد نمود
 کار فرمایا بترس آری که روزی روزگار
 کار فرما را زبون کارگر خواهد نمود
 توده محروم اگر زین بیشتر بیند فشار
 شورش و طغیان خود زین بیشتر خواهد نمود
 اشک چشم بینوایان سیل بنیان کن شود
 روزی این اوضاع را آشفته تر خواهد نمود

خشم ملت گرجبند انقلاب آرد پدید
 انقلاب اینوضع را زیر و زبر خواهد نمود
 روز جنبش حس خشم و کینه حس انتقام
 انقلابیون مارا کورو کر خواهد نمود
 خشک و تر را در میان گیرد شرار انقلاب
 آری آتش رحم کی بر خشک و تر خواهد نمود
 گر بر آید ز آستین توده دست انتقام
 سیل خون جاری بهر کوی و گذر خواهد نمود
 نی گرسنه حرمت قانون فقط خواهد شکست
 از مدار دین و مذهب هم گذر خواهد نمود
 نی فقط تاراج ثروت میکند از اغنیا
 خون این زالو صفتها را هدر خواهد نمود

افتد و خیزد ؟

براه مهر وطن هر که باسر افتد و خیزد
 چه جای سرزنش است از زپادر افتد و خیزد
 فدای آن دل شوریده‌ئی که از قفس تن
 باشتیاق سر کوی دلبر افتد و خیزد
 براه صلح چرا از شراب عدل ننوشم
 کنون که سایه دولت بساغر افتد و خیزد
 بخاک تیره کشاند سریر ظلم و ستم را
 ستمکشی که ز جور ستمگر افتد و خیزد

مشو چو شیشه که با ضربتی ب خاک نشینی
 چو گوی باش بمیدان که با سرافتد و خیزد
 پیاس حرمت قانون سزد که ملتی از شوق
 در آستانه (عدل مظفر) افتد و خیزد
 شگفت دارم از این پس گرا کثرت مجلس
 بنا بمیل تنی چند خود سرافتد و خیزد
 اگر که رعب و غرض ره کند بساحت شوری
 بترس از آنکه بسافتنه و سرافتد و خیزد
 ز شر اهرمن غربی آسیا شود ایمن
 شراره گر از ایران بخاور افتد و خیزد
 دو پای (میدلتن) بشکند برای همیشه
 بفکر آمدن ارباب دیگر افتد و خیزد
 کسی که حق نمک خواری نکرد رعایت
 سزای او است که بادیده تر افتد و خیزد
 نداشت قدر هنر را هنروری که زیستی
 بیای مردم بد اصل و گوهر افتد و خیزد
 نه هر که سیم وزری داشت قدر و منزلتی داشت
 بسا که دیوی بردخمه زر افتد و خیزد
 بکنج خلوت عزلت خزید بخشی و حاشا
 گر از دنائت و پستی بهر در افتد و خیزد

خالف و عده

ترك ما چرا کرده ئی بتا وز چه گفته ئی ترك آشنا

با من ازچه رومیکنی جفا ذره می نداری مگر وفا

شرط دوستی کی چنین بود

رسم دوستی غیر از این بود

ازچه فرقه می وزچه دسته می کاینچنین تو پیمان شکسته می

وعده کرده می عهد بسته می عهد خویش درهم گسسته می

با کسی دگر اینچنین مکن

زانچه کرده می بعد از این مکن

از کسی که محبوب ما بود رد دعوت الحق خطا بود

از کسی که اهل وفا بود خلف وعده کردن جفا بود

خویش را بیاد مرد راه کن

خاکسار شو، ترك جاه کن

کلبه گر که تار و محقر است و ر بسفره نان جو، اندر است

خود تودانی اینم میسر است بزم اگر که شد ساده خوشتر است

ساده شو که هم رنگ ماشوی

تا مگر هم آهنگ ما شوی

حقه گر فلک زد بکار ما تیره گر که شد روزگار ما

لیک کم نشد اعتبار ما از مقام ما وز وقار ما

همچو کوه بر جا ستاده ام

تن به بار کس در نداده ام

دل شکستن ای بی وفا بد است ترك عهد با آشنا بد است

این عمل که سرزد ترا بد است خلف وعده با همچو ما بد است

دروفا بین جد و جهد من

سراگر رود به که عهد من

بس جفا زیاران کشیده ام بیوفائی از بسکه دیده ام
 دیگر از همه دل بریده ام کنج خلوتی بر گزیده ام
 بس به بیکسی خو گرفته ام
 از همه دگر رو گرفته ام
 گفتم ای که بر ما توسروری وز همه رفیقان ما سری
 شاید از همه با وفا تری به ز آشنایان دیگری
 دیدمت که دور از صفاشدی
 رفتی و توهم بیوفا شدی

دارم!

من نه تنها ناله از سرسختی اغیار دارم
 بلکه صدها شکوه از یاران سهل انگار دارم
 رنجها آسیبها بس بر سر مشروطه دیدم
 فاش میگویم کز این مجلس دلی بیزار دارم
 تا بود طالار (مجلس) جای هری بند و باری
 بیم از این دزدان رهن خوف از این اشرار دارم
 از فلان الملك ها دارم سری اندر گریبان
 وز فلان الدوله ها روزی چو شام تار دارم
 بسکه نیرنگ و فسون ز احزاب رنگارنگ دیدم
 داغها بردل من از این مردم مکار دارم
 نیش مطبوعات ملی بس جراحت زد بقلبم
 سینه‌امی مجروح و خون بالاتنی بیمار دارم

حیله و تزویرها از شیخ و صوفی بسکه دیدم
 حقه ها پنهان بزیر جبه و دستار دارم
 هر دم از آشوب هر خان و بکی هر کدخدائی
 قلب مالا مالی از خون دیده خونبار دارم
 هر چه خواری دیدم از این قوم بی فرهنگ دیدم
 هر چه محنت دارم از این خلق بد کردار دارم
 شکوه ها دارم بسی از غیرت میهن پرستان
 کاین چنین وضعی من از خاموشی احرار دارم

داشتم

دیشب از آسیب و غم روزگار	سینه پر درد و غمی داشتم
از دل بریان و کباب جگر	تا بسحر دود و دمی داشتم
پر زمی از کاسه رنگین چشم	ساغر چون جام جمی داشتم
زیر لب از کثرت آزر دگی	زمزمه دمبدمی داشتم
درسراز افکار پریشان خویش	مشکل پر پیچ و خمی داشتم
از روش خلق دورنك و دوروی	سوز و گداز و المی داشتم
از بدی وضع و فساد محیط	چهره زرد و دژ می داشتم
ز پی افروختن و سوختن	فرصت بس مغتنمی داشتم

و ه که چه باشام غمی ساختم

و ه چه شب پرستمی داشتم

نمایش کرد

هزار فتنه بنام وطن شاید کرد وطن زفته دچار محن شاید کرد

صلاح جامعه را در پی هوا و هوس	فدای مصلحت خویش تن نشاید کرد
بما بتجربت آموخت وضع مجلسیان	که اعتماد به ربی وطن نشاید کرد
عنان بخائف و خائن دگر نباید داد	که مک بمردم پیمان شکن نشاید کرد
بکار ملک کسی را که نام و ننگ نداشت	مشاور ثقه و مؤتمن نشاید کرد
بدست خویش بتحریرک ماجراجویان	لباس ننگ و مذلت بتن نشاید کرد
مجال فرصت و تصمیم را بروز عمل	بجای کوشش صرف سخن نشاید کرد
نهال نورس مشروطه را ز راه غرض	بفکر ناقص خود ریشه کن نشاید کرد
حریم کعبه آمال خالق را بغلط	محیط پر غم بیت الحزن نشاید کرد
ز راه خیره سری آشیان بلبل را	نقار خانه زاغ و زغن نشاید کرد

برافکینخت مرا !

بسر شکی که غم از دیده فرو ریخت مرا
 گریه با طعنه بیگانه در آویخت مرا
 قاصد آه من از کوی تو برگشت سبک
 رشته چاره زیغام تو بگسیخت مرا
 رشکم آمد که رقیب از بیت آرام نداشت
 جنبش غیر بسوی تو برانگیخت مرا
 عشق از آن روز که زد رخنه بویرانۀ دل
 با غم و محنت ایام در آمیخت مرا
 خاک ره گشتم و بوسی نزدم بر قدمش
 چرخ گوئی که بغربال ستم بیخت مرا
 راه بر بست بما سیل حوادث بخشی
 پایۀ خانه اندیشه فرو ریخت مرا

میدانم !

پیمان خود شکستی و میدانم	با دیگران نشستی و میدانم
پیوند ما که بسته بموئی بود	یکباره بر گستی و میدانم
دلدادۀ تو هستم و میدانی	دلدار غیر هستی و میدانم
قلب امید وار مرا جانا	از خود سری شکستی و میدانم
در کار دلبری و دل آزاری	چالاک و چیره دستی و میدانم
از آنچه را که بر سرم آوردی	خواهان ناز شستی و میدانم

جا نرا بناز شست تو خواهم داد

زودم بکش که مستی و میدانم

غرامت

به پیکار آزادی ارملتی	لوارا به پیش از شهامت برد
بمردانگی گر درافتد زبای	نزبید که ننگ ملاهت برد
مراین عزت نفس را خصم ازاد	نشاید بنام غرامت برد

و کیل و جلیس

کسی لباس و کالت ببر تواند کرد	که درك مصلحت از خیر و شر تواند کرد
نه هر که پشت هم انداز بود و سفسطه کار	بروز حادثه رفع خطر تواند کرد
بانتخاب نماینده بی توان کوشید	که وضع کشور از این خوبتر تواند کرد
بکاخ عدل مظفر کسی تواند رفت	که از صراط سیاست گذر تواند کرد
و کیل خویش چنان برگزین که حداقل	بخیرش ادرسی دفع شر تواند کرد
بهوش باش که در سر نوشت مملکتی	یگانه رأی تو روزی اثر تواند کرد
بسر نوشت خود ارملتی علاقه نداشت	کلاه فخر کجا زیب سر تواند کرد

غلام همت آن باش کز مصالح خویش بنفع جامعه صرف نظر تواند کرد
سخن بخیر تو بخشی تمام کردولی که ، درك مطلب از این مختصر تواند کرد



بر از گوهر بود دامانم از اشکی که می پالم
رهین منت چشمم که گنج شایگان دارد
چه میپرسی که دل را از چه درو اینسان رها کردی
که میدانست آزادی مکفاتی چنان دارد
از این بس ما و با دشمن نشستن را ز دل گفتن
که ما آشنا کرد آنچه دشمن شرم از آن دارد

دارد؟ ندارد!

بیتو عمری را بسر بردن بها دارد؟ ندارد!
بیتو جاننا زندگی کردن صفا دارد؟ ندارد!
عاشقان راجز صبوری چاره می باشد؟ نباشد!
درد عشق آرزو مندان دوا دارد؟ ندارد!

بگیرم یا نگیرم

امشب ای دلبر گریبانم بگیرم یا نگیرم
بوسه می از روی تابانم بگیرم یا نگیرم
من پس از امشب ترا آیا ببینم یا نبینم
گوهم از این لحظه دامانم بگیرم یا نگیرم
غنچه سرخ لب با لب بچینم یا نچینم
بهره روحی ز ریحات بگیرم یا نگیرم

دیده را بر نر گس مست بدوزم یا ندوزم
 راه بر جادوی فتانت بگیرم یا نگیرم
 عاشقی آشفته ام دیوانه باشم یا نباشم
 در کف این زلف پریشان بگیرم یا نگیرم
 دل پردی از کفم بیدل بسازم یا نسازم
 در ازای دل گر بیانت بگیرم یا نگیرم
 مشقّم (۱) من گوغلخوان تو باشم یا نباشم
 بلبلم راه گاستانت بگیرم یا نگیرم
 قسمتی از قطعه

بیاد تو!

آنحرف که شد نگفته بهتر	وان راز که شد نهفته بهتر
آن درد که از تو بردل ما است	گر دل بکسی نگفته بهتر
آن فتنه که سرزچین در آورد	در زیر سر تو خفته بهتر
آن سینه که سوز عشق دارد	در آتش عشق تفته بهتر
آن کوچه که شد حریم کویت	دل با مژه گر که رفته بهتر
آن غنچه لب که بسته داری	چون غنچه گل شکفته بهتر



گردون پروبال من شکسته	عشق تو مهار من گسسته
آن عقده که بر دلم نهادی	راه نفسم ز سینه بسته
تیری که رها شدت زمثرگان	کاری شد و بر دلم نشسته

(۱) این شعر مربوط به ۲۰ سال قبل است؛ در آن زمان تخلص شعری نویسنده مشفق بوده است بعداً چون این تخلص را موافق با ذوق و سلیقه خود ندیدم یکباره آنرا ترك گفتم

آماج غم و بلای عشق است	آن سینه که از غم تو خسته
رو کرده بسوی من زهر سو	افواج غم تو دسته دسته
باز آی که ای بت پریش	گویم بتو با دلی شکسته

دل ناله اگر چو چنگ دارد	از توبت شوخ و شنگ دارد
ابروی کشیده یا تفنگ است	آن کز مژگان فشنک دارد
بمب اتم سیاه چشمت	ویرانی بیدرنک دارد
تنها توئی جنگ با ما	دنیا سر جنگ، جنگ دارد
امپریالیزم، سوسیالیزم	هر یک علمی بچنگ دارد
بس ننگ کز این دود در جهان زاد	زین هر دو زمانه ننگ دارد

اشعار زیر از قصیده است که بالغ بر ۹۰ بیت و آنرا در پاسخ شاعر ارجمند
آقای افسر گفته ام

گفتی کز چون نیامدی سوی خوانسار	وقتی کز ری شدی بسوی صفاهان
از چون یاد دیار خویش نکردی	وز چون هستی ز شهر خویش گریزان
آخر بر گو مرا که آمدنم چیست	کانجامارا نه خانه ماند و نه سامان
در بر جانان نماند قیمت مارا	یاران بفروختندم آری ارزان
آری باید فروختش به بشیزی	یوسف اگر خوار گشت در بر اخوان
گفتی کی یاد زاد بوم خود افتد	هر کو دارد فراغ خاطر شمران
نه نه بالله چنین نبود که گفتی	ماز کسان دل نکنده ایم بدینسان
باورت از نیست رو قصیده ما را	از زهرائی بگیر و آنرا برخوان
تا تو بدانی هنوز در دل بخشی	حب وطن تا چه پایه است چه میزان

یاد زمانیکه در کنار تو بودم
 گه بنب رود در حوالی (لبرود)
 در رزو در باغ با اجازت پاکار
 بی سر خر فارغ از مباحثه شیخ
 با تو بطرح غزل، قصیده، درویتی
 بگذشت آنروزگار خرم و دلکش
 اینك این ما که در قبال حوادث
 اینك این ما که در کشاکش گیتی
 دیروز آنروزگار دلکش و شیرین
 این منم آری کنون که بادل خسته
 اینکه در آویخته بدامن ماتنگ
 قطره اشکی است خو گرفته بغربت
 ناله جانسوز ما رسید بگردون
 قطره از اشک ما افتاد بدریا
 این من و اینوضع روزگار من ایدوست
 دلخوش و شادی و یا که خسته و محزون
 نه نه تو خود شاد باش و ره بچمن گیر
 همچو من اینسان مباش خسته و خاموش
 سبزه ذوقت دمیده باد بمزرع
 (دستک و چرتک) بدست پیشه و روان ده
 برب هر جویبار و چشمه گذر کن
 دلخوش و آسوده در بهار و زمستان
 گه بسر کشت در نواحی (مرزان)
 در چمن و دشت بارضایت دهقان
 بادل خوش ایمن از مزاحمت خان
 وقت خوشی داشتیم و فرصت عنوان
 حسرت آنروزگار میکشم الان
 در بدریها کشیده ایم بدوران
 خسته و وامانده ایم و سر بگریبان
 امروز اینروزگار نکبت و خذلان
 راه نه با چاره میبرم نه بدرمان
 وینسان دارد تالو درو مرجان
 طفل یتیمی است سر نهاده بدامان
 آه شرر بار ما گذشت ز کیوان
 دریا افتاد در تلاطم و طوفان
 تاز تو چون باشد ای هزار خوش الحان
 خندان هستی و یا که هستی گریان
 هرگز چون ما منال با دل بریان
 فرصت تاهست هست باش و غزلخوان
 غنچه طبعت شکفته باد بهستان
 گامی بیرون نه از مغازه و دکان
 خاطری آزاد کن بزمزمه هان

شوری برپا کن ای چمیده بگلزار
 نغمه سرائی کن و نشاط برانگیز
 خون دل غنچه بین و شمع بر افروز
 درد سری کم کن و پیاله بکف گیر
 و ر که مجال میسراست و فراهم
 تا تو به بینی که درد یار ری امروز
 آنچه کساد است بار صدق و امانت
 گوئی ابلیس رفته در جل مردم
 هیچ نه پاکی نه راستی نه درستی
 بر فضلا کار زیستن شده مشکل
 پیمان بستند دوستان و شکستند
 قومی گمره تر از گروه خوارج
 جمعی در برگرفته اند هبل را
 کیست بگوید باین گروه منافق
 این ره شرک است نی طریقه توحید
 تنها نی دین شده است ملعبه خلق
 بایه علم و هنر زپی شده لرزان
 عده بی از راه خود سری بکشیدند
 طرفه تر این بس که مشتی ابله و احمق
 داد از این روزگار نادان پرور
 بر سر آنم کز اجتماع گریزم
 تا کی بایست بود در غم و حسرت

تا که بنازد عروس باغ دو چندان
 از تو بدو راست اگر که باشی پیرمان
 رنگ رخ لاله بین و عطر بر افشان
 داد خود از باده بی مضایقه بستان
 چند صباحی بیا بجانب تهران
 کس نخرد گوهر فضیلت و عرفان
 و آنچه رواج است بار تهمت و بهتان
 گوئی دیو آمده بصورت انسان
 هیچ نه تقوی نه اعتقاد، نه ایمان
 بر حمقا راه زندگی شده آسان
 پس به که بندیم عقد الفت و پیمان
 خود را برتر گرفته اند ز سلمان
 وزره خامی برند سجده بیزدان
 کی همگان خارج از شریعت و قرآن
 مشرک از این راه میروند نه مسلمان
 ملعبه گشته است هر چه هست در ایران
 خانه شعر و ادب زبن شده ویران
 یکسره بر سجع و قافیه خط بطلان
 در پی شعر نواند و طالب هذیان
 وای بر این مردمان کودن و نادان
 سر نهم آری دگر بکوه و بیابان
 تا کی فریاد و ناله تا بکی افغان

تا چند آوارگی و خانه بدوشی تا کی در فکر و تا بچند پریشان
 اشک مداوم مرا شد آب گوارا خونجگر شد مرا خورش بسر خوان
 اینهم شد روزگار و اینهم شد وضع؟! آخر اینهم شد آب و اینهم شدند؟!
 سیرم از این زندگی از آنکه ندیدم حاصلی از عمر خود بغیر از خسران
 دنیا با آنهمه فراخی و وسعت برهاتنگ آنچنان گرفته که زندان
 با ما امروزگار بهتر از این باش همچون گویم مگیر در خم چوگان
 ما که خود افتاده ایم و بنده و تسلیم! ما که مطیعیم و سر نهاده بفرمان
 نه نه بالله دروغ گفتم بد کن وز پی مایش از این در آی بجولان
 از من و تسلیم؟! این خیال محال است ما و سرعجز؟! این ندارد امکان

از يك قصیده

در کشوری که توصیه بازی رواج داشت

شك نیست وضع جامعه را زین بتر کند

آنرا که نیست توصیه باید که خویش را

تسلیم کار گاه قضا و قدر کند

گیرم که داشت صد هنر اما زبخت بد

گر (پارتی) نداشت چه خاکی بسر کند

در اجتماع ما سخن از بیعدالتی است

ایزدمگر که جامعه را داد گر کند

در راه زندگی اگر مچرخ حیلہ گر

حمال و خاکروبه کش و رفتگر کند

صد بار به از آنکه لئیمی بزعم خود

روزی مرا به مکرمتی مفتخر کند

توضیحات لازم :

درباره سمیع

دوفرد شعری که در صفحه ۱۳۲ بنام سمیع به چاپ رسیده از شهاب شاعر است .

اصل این اشعار که متضمن ماده تاریخ مسجد جوزچه میباشد این است :

این مکان مکه، این زمین بطحا
مسجدی از مساجد علیا
صحنش از سقف مسجد اقصی
سقف مرفوعش از فلک اعلا
تشنه باغ جنت الماوی
ننهادی بطور سینین پا
آسمانها نمیشدش مأوا
ملجأ خلق اسعد وسعدی
حاج ملا سمیع خوش سیما
بهره ورگشت حاجی دنیا
هست بیدار چون دل دانا

شکر لله که شد ز لطف خدا
گشت این موضع بهشت نسیم
چون سپهر از زمین بود برتر
بیت معمورش از جهان اوسع
یابد از گلشن خوشش دل و جان
در زمانش کلیم اگر میبود
دیده بود از مسیح بامش را
ساعی و بانیش ز صدق و یقین
زایر مکه حاجی الحرمین
آنکه از کعبه تقدس او
آنکه بهر تهجدش پروین

آنکه از بهر سیر بندگیش همه چشم است نرگس شهلا
 وز گل طاعتش بگلشن عمر گلستان است صفحه غیرا
 این مکان شریف تا بابد باد بر پا چو گنبد مینا
 باد دست حوادث دوران از درش دور تا بروز جزا
 چون شهاب فقیر تاریخش از خرد جست و گشت از او جویا
 گفت (یا قوم ان معبدنا مسجد اسس علی التقوی)
 ۱۲۶۰

اشعار شهاب را آقای حسن هادی تهیه کرده اند.

درباره مداح

در موقع حروف چینی صفحه ۱۷۱ مصراع ماده تاریخ مسجد آقا
 اسدالله که از مداح است غلط چیده شده، اصل ماده تاریخ این است.
 (زمحراب دوا بروی مه منبر نشین آمد)

۱۲۷۹

درباره مطرب

نام مطرب که در صفحه ۱۷۲ محمدصادق به چاپ رسیده غلط و محمد
 صانع صحیح است.

درباره زلالی

در صفحه ۸۹ سطر ۷: (که آتش پنجه هایش در دهن بود) اشتباه
 چیده شده و اصل شعر این است:
 چنان از تیرگی گم کرده دم بود که صبحش خنده شام عدم بود

مدارك و ماخذ كتاب

در تأليف تذكرة شعرای خوانسار کتب زیرمورد استفاده قرار گرفته است .

آتشکده - تأليف اطفعلی بيک آذر .

احسن الوديعه - در دو جلد تأليف دانشمند معاصر سيد محمد مهدی فرزند حاج ميرزا محمد فرزند ميرزا محمد صادق فرزند ميرزا زين العابدين خوانساری .

الذريعة الى تصانيف الشيعة - از تأليفات علامه شير معاصر حاج آقا بزرگ تهرانی که ۱۱ جلد آن تا کنون بچاپ رسیده است .
اعلام الشيعة - در ۲ جلد که آنها از تأليفات حاج آقا بزرگ تهرانی است .

اعيان الشيعة - از تأليفات سيد محسن الامين الحسيني العاملي که تا جلد ۲۹ آن مورد استفاده قرار گرفته .

تذكرة الشعراء - تأليف اسحق بيک بيکدلی متخلص بعذوی .

تذكرة حزين - از شيخ محمد علی حزين .

تذكرة خاور - از شاهزاده حيدر قلي ميرزا قاجار که يك چند نیز حکومت گلپايگان و خوانسار را بعهده داشته است .

تذكرة شعرای اصفهان - تأليف نويسنده ارجمند معاصر سيد

مصلح الدين مهدوی .

تذکره نصر آبادی - تألیف میرزا طاهر نصر آبادی (قرن یازدهم)
جنتک - از میرزا لطف الله نجم ثانی .

خلاصة الافکار - تألیف ابوطالب خان تبریزی .

رجال اصفهان - از سید مصلح الدین مهدوی (این کتاب ملحقاتی
است بر تذکره القبور ملا عبدالکریم جزوی) وما در بسیاری از موارد
از تذکره القبور وملحقات آن استفاده کرده ایم .

روضات الجنات - تألیف میرزا محمد باقر موسوی خوانساری .

روز روشن - تألیف صبا چاپ هندوستان سال ۱۲۹۷ .

ریاض الجنة - تألیف محمد ابن عبدالرسول زنوزی .

ریاض الشعرا - از واله داغستانی که در سال ۱۱۶۱ نوشته شده .

ریاض العارفین - تألیف رضا قلیخان هدایت (قرن ۱۳) .

ریحانة الادب - در ۶ جلد تألیف خیابانی ،

زندگانی حضرت آیه الله چهار سوقی - تألیف دانشمند معاصر

سید محمد علی روضاتی مؤلف کتاب جامع الانساب .

سفینه خوشگوار - تألیف محمد ابن عبدالکریم موسوی .

شمع انجمن - تألیف سید محمد صدیق چاپ هندوستان سال ۱۲۹۳

صبح گلشن - تألیف سید علی حسن خان بهادر چاپ هندوستان

قمری سال ۱۲۹۵ .

عرفات العاشقین تألیف تقی اوحدی بلیانی (قرن ۱۱)

قرة العين - مثنوی قرة العين از میرزا محمد باقر خوانساری

صاحب روضات الجنات است .

کلیات زلالی - از حکیم زلالی خوانساری متوفی ۱۰۲۴ قمری .
 گنج شایگان - تالیف میرزا طاهر اصفهانی که در سال ۱۲۷۲ تالیف
 و چاپ رسیده است .

لطایف الخیال .

مبانی الاصول - تالیف میرزا محمد هاشم خوانساری .

مجمع الخواص - تالیف صادق بیگ افشار .

مجمع الفصحا - تالیف میرزا رضا قلیخان هدایت .

نگارستان سخن

هفت اقلیم - تالیف امین احمد رازی سال تالیف ۱۰۰۲ قمری .

غیر از کتب مذکوره در موارد عدیده باز هم از تذکره ها و جنگهای
 خطی و قدیمی استفاده شده است .

پایان

فهرست کتاب

صفحه	موضوع	صفحه	موضوع
۱۱	خوانسار از نظر حکیم زلالی	۳	مقدمه ناشر
۲۳۸	توضیحات لازم	۴	مقدمه مؤلف
۲۴۰	مدارک و مآخذ کتاب	۶	خوانسار کجا است
۲۴۷	غلط نامه	۷	خوانسار از چشم ما

فهرست اسامی شعرا

صفحه	نام شاعر	صفحه	نام شاعر
	حرف (ب)		حرف (الف)
۳۰	باباشوخی	۱۳	احسنی
۳۱	بانوی شاعره	۱۵	احمد
۲۱۰	بخشی	۱۶	اختر
۳۲	بدیع	۱۷	استاد محمدرضا
	حرف (پ)	۱۷	اسیر
۳۶	پروا	۱۹	افسر
۳۶	پردهقان	۲۳	افسری
	حرف (ت)	۲۳	آقا حسین
۳۷	تابعی	۲۶	آقاریع
۳۹	تاجری	۲۷	آقارضی
۳۹	تصنیفی	۲۸	امینا

نام شاعر	صفحه	نام شاعر	صفحه
حرف - ج :		حرف (ر)	
جدائی	۴۰	رفیعا	۶۱
جمال	۴۰	روضاتی	۶۴
جناب.	۴۱	حرف (ز)	
جهدی	۴۲	زلالی	۶۵
حرف (ح)		زمان تیدگانی	۹۷
حشمتی	۴۳	حرف (س)	
حق	۴۶	ساعی	۹۸
حرف (خ)		سالک	۹۹
خاضع	۴۸	سحری	۹۹
خرم	۴۸	سرودی	۱۰۰
خضری	۴۹	سرور	۱۰۱
حرف (د)		سنعید	۱۱۰
داراب	۵۱	سپیلی	۱۱۹
درویش احمد	۵۲	سمیع	۱۳۱
دکتر احمدی	۵۳	حرف (ش)	
دکتر صالحی	۵۶	شاه کرم	۱۳۲
دکتر مشایخی	۵۹	شاهمراد	۱۳۳
حرف (ذ)		شعیب	۲۳۴
ذبحی	۶۱	شهاب	۱۳۵

صفحہ	نام شاعر	صفحہ	نام شاعر
۱۵۶	فکری	۱۳۷	شہیدی
۱۵۶	فنائی	۱۳۹	شیخ الاسلام
	حرف (ق)		حرف (ص)
۱۶۰	قاضی امین	۱۴۲	صائب
۱۶۱	قاضی جمال	۱۴۲	صبوحی
۱۶۱	قاضی حسین	۱۴۷	صبوری
۱۶۱	قاضی داوری	۱۴۷	صفا کو دکانی
۱۶۱	قاضی زین العابدین	۱۴۹	صفائی
۱۶۳	قاضی سعید		حرف (ط)
۱۶۴	قاضی نظام الدین	۴۹	طاعتی
	حرف (ک)	۱۵۰	طلوعی
۱۶۵	کمال		حرف (ع)
۱۶۶	کوثری	۱۵۱	عبداللہ
	حرف (م)	۱۵۱	عظیمی
۱۶۷	مجرم	۱۵۲	عندلیب
۱۶۷	محشری		حرف (غ)
۱۶۹	محمد	۱۵۳	غوغا
۱۶۹	مداح بیہندی		حرف (ف)
۱۷۱	مدہوش	۱۵۴	فاہض
۱۷۲	مشرقی	۱۵۵	فروزش

صفحه	نام شاعر	صفحه	نام شاعر
	حرف (ن)	۱۷۲	مطرب
۲۰۱۰	ناجی	۱۷۴	معتمد
	حرف (و)	۱۷۵	مقصود
۲۰۲	واصب	۱۷۵	منظور
	حرف (ه)	۱۷۷	موسوی میرزا محمد باقر
۲۰۲	هالك	۱۸۱	موسوی میرزا محمد حسن
۲۰۴	هلالی	۱۸۱	موسوی میرزا زین العابدین
۲۰۴	همایون	۱۸۳	موسوی سید محمد مهدی
	حرف (ی)	۱۸۶	موسوی میرزا، محمد هاشم
۲۰۸	یوسف	۱۹۳	میر کبیر
		۲۰۱	میر جذبی

فای نامه

لفظ	سطر	غلط	صحیح	لفظ	سطر	غلط	صحیح
۷	۳	غلغه	غلغله	۷۰	۸	معینا	معینا
۸	۲۰	فلفسه	فلسفه	۷۵	۸	ستاره	تیغ
۱۸	۱	سادات	ممارت سادات	۷۹	۲۲	آغوش	ز آغوش
۲۴	۲۱	حاد	حار	۸۹	۲۱	زنگ	زنگ
۲۸	۴	ایضم	ایضم	۹۰	۴	زرو	زور
۴۷	۱۲	کاروز	کامروز	۱۰۳	۱۲	می	مامی
۵۲	۶	مطلع	مطلّش	۱۰۷	۹	لیسرت	یسرت
۶۵	۹	بهر	بحر	۱۱۳	۱	بیح	بیچ
۶۶	۶	مثنوی	مثنوی	۱۱۳	۱	دل	دی
۶۶	۱۸	وآن	بآن	۱۱۶	۱۵	بجای	بجان
۶۷	۳	صد	رصد	۱۱۹	۱۵	بیت	بیست
۶۷	۸	ترتیت	ترتیب	۱۱۹	۱۶	نامی	نای
۶۸	۱۸	فرغ واز	فروغ از	۱۲۸	۱۲	برروی	بروی
۶۹	۱۵	به تعریف	بتوصیف آنجا	۱۳۲	۱۳	سیع	وسیع
۶۹	۲۲	رنگ	زنگ	۱۳۸	۱۱	مخصوصی	بخصوص
۷۰	۱	خشك	خسك	۱۳۸	۱۹	درمد	دردمند

صحیح	غلط	سطر	صحیح	غلط	سطر
بر بسته	بسته	۲۰ ۱۸۰	دربان	دربان	۱۲ ۱۳۹
۱۱۹۲	۱۲۹۲	۱۶ ۱۸۲	بر اندامش	بدامانش	۱۰ ۱۴۰
ارشاد السائل	ارشاد السائل	۱۸ ۱۸۵	صلب	طلب	۱۷ ۱۴۹
بالنض	بالنض	۲۱ ۱۸۵	بدل	یدل	۸ ۱۵۲
اللطیفه	الطیفه	۷ ۱۹۰	بر	بهر	۱۴ ۱۵۵
ضمیمه	ضمیمه	۱۱ ۱۹۷	گذارش	گزارش	۱۴ ۱۶۴
بعصمه	يعصم	۶ ۱۹۸	میان	بیان	۱۲ ۱۷۰
عظریف	عظریف	۱۳ ۱۹۸	منبر نشین	منز نشین	۲ ۱۷۱
ظیطر	طیطر	۱۴ ۱۹۸	ولی	وی	۸ ۱۷۲
اصفهان	اصفهان	۱۴ ۲۰۵	جند البقه	حبذ البقه	آخر ۱۷۳
بوده می	بوده	۶ ۲۰۹	غرف	غرفات	۱ ۱۷۹

کتابخانه شخصی
تأسیس
۱۳۷۲

موسسه مطبوعاتی میرپور

تهران - پوز جبری - نزدیک پل پلین

برای انجام کارهای چاپی، کتاب، دفاتر، اوراق تجاری
آماده است

سفارشات از شهرستانها پذیرفته میشود